

مجموعه

ابیات برگزیده از نه جلد شاهنامه فردوسی

عبدالله

از بین ۵۲۱۱۱ بیت مجلدات مذکور

۱۵۳۳ بیت انتخاب شده

و بر تئیب حروف الفباء تفکیک و در ۲۳ حرف درج گردیده

اساس تفکیک ، حرف اول هر بیت میباشد

مرد آورنده

محمود سپاسی

مستشار سابق دیوان عالی کشور

تهران ، اسفندماه ۱۳۴۷

چاپخانه زیبا

دیباچه

قسمت اول :

در زمان طفولیت و هنگام نوآموزی ، بدو اینجانب را بمدرسه ابتدائی دانش و بعداً بمدرسه متوسطه اسلام سپردند ، اولین کتابی را که باینجانب آموختند قرآن مجید و دیگری گلستان شیخ اجل سعدی علیه الرحمه بود ، از همان موقع عشق و علاقه شدیدی نسبت بگفتارهای این نابغه در دلم پدیدار گشت ، همواره آرزومند بودم که پس از پایان تحصیلات متوسطه دست برشته زلم که بامیل درونم سازگار باشد ، لیکن غافل از این بودم که دست تقدیر سرنوشت زندگی مرا غیر از این قرار داده است .

قسمت دوم :

چندی نگذشت که در یکی از جراید مهم آن عصر دعوت بکار گردیدم و در راه انجام وظایف محوله از هیچ کوششی دریغ ننمودم و برای ایجاد يك چاپخانه کامل برای آن مؤسسه چند بار بکشورهای خارج رفتم و در امور صنایع چاپ عملاً و نظراً مطالعاتی

نمودم و سرانجام تا حدی توفیق نصیبم گردید .
 از زحمات طاقت فرسای آن مؤسسه سخنی نمیگویم و
 بهمین اندازه اکتفاء مینمایم که برای صاحب قوی الاراده آن چهار
 بعد از ظهر با چهار بعد از نصف شب فرقی نداشت و یکسان بود .
 باری - ادامه کار در آن مؤسسه تا سال ۱۳۰۲ بطول
 انجامید ، سپس بجهاتی که شرح آنرا لازم نمیدانم از تصدی امور
 آن مؤسسه کناره‌جوئی اختیار کردم .

قسمت سوم :

در سال ۱۳۰۵ شرکئی بین شادروان ابراهیم ناهید و
 مرحوم علی‌اصغر تمدن و اینجانب با سرمایه قلیلی تشکیل گردید ،
 سپس برای خرید چاپخانه کوچکی بکشور آلمان رفتم و آنچه لازم
 بود خریداری و در فروردین ۱۳۰۶ مراجعت و نام آن چاپخانه را
 فردوسی گذاردم و مشغول تأسیس آن بودم تا اینکه در روز بیست -
 و سوم اردیبهشت همانسال شادروان مرحوم داور که سابقه معرفتی
 در حق اینجانب داشت مرا احضار و تکلیف قبول شغلی در تشکیلات
 جدید عدلیه نمود . اینجانب بجهت اشتغال بکار آزاد امتناع نمودم
 لیکن آن بزرگوار فرمود من از مجلس شورای ملی اختیار قانونی
 گرفته‌ام و همچنین از رئیس مملکت اجازه تحصیل نموده‌ام که
 اشخاص با صلاحیت را در هر مقام که هستند دعوت نمایم ، سپس
 در ختم این مذاکرات بامهریانی فرمودند که چون اوقات کار عدلیه
 یکسره میباشد جمع بین دو کار میسر خواهد بود ، از ذکر بقیه این

مذاکرات صرف نظر مینمایم و سرانجام معلوم گردید که از قبل دستور صدور ابلاغ صادر گردیده و من در مقابل امری انجام گرفته واقع شده‌ام.

هنگام خروج از حوزه وزارت بیاد این بیت خداوند عرفان افتادم که فرموده است:

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

فی الجمله - از شرح دوران طولانی پررنج و جانکاه مشاغل مختلف قضائی و انجام وظیفه در اکثر نقاط بد آب و هوای کشور که برای همیشه صحت خود را از دست دادم اکنون صرف نظر مینمایم، همینکه مدت خدمتم بحد نصاب قانونی رسید در ظرف سه سال سه بار مبادرت بدرخواست بازنشستگی نمودم و سرانجام در اثر استقامت اینجانب از اول مهرماه ۱۳۳۸ پذیرفته گردید.



مقدمه

بخش یکم :

از اردیبهشت ماه ۱۳۳۹ که تا حدی فراغتی دست داد ، اینجانب شروع بمطالعه دواوین شعراء بزرگ ایران نمودم و در ضمن مراجعه لازم دیدم که منتخباتی نیز از گفتارهای سودمند این مفخران عالم علم و ادب برای خود تهیه نمایم ، و از حیث تقدم ، اقدام مزبور بترتیب زیر بوده است ، لیکن از نظر رعایت اختصار از شرح و چگونگی هریک از آنها خودداری مینمایم :

۱- از رباعیات اصیل عمر خیام در دو مرحله رباعیاتی برگزیدم .

۲- از بین غزلیات دیوان حافظ در چهار مرحله اییاتی انتخاب نمودم که مرحله چهارم آن بترتیب حروف الفباء تهیه گردیده ، باین توضیح که حرف اول هریک از این غزلیات را اساس تفکیک برای مرحله چهارم قرار داده و در حرف مربوطه نگاشته شده است (مراد از مرحله این است که در هر مرحله بمنظور تقلیل و همچنین رعایت

ترجیح نسبت به مرحله قبلی ابیات کمتری انتخاب گردیده است) .
 ۳- از دیوان سعدی منظومات گلستان در چهار مرحله ،
 بوستان چهار مرحله ، طلیات چهار مرحله که هر يك از مراحل
 چهارم آنها بترتیب حروف الفباء تنظیم گردیده ، از بدایع در دو
 مرحله اختیار شده است .

۴- از دیوان مثنوی معنوی مولانا جلال الدین مولوی
 بلخی در دو مرحله ابیاتی برگزیدم که مرحله دوم آن بطریق الفباء
 تهیه گردیده است .

۵- از نه جلد شاهنامه فردوسی در ۱۱ مرحله (که بعضی
 از مراحل آن اختصاصاتی دارد) بشرح زیر ابیاتی انتخاب گردیده
 است :

الف - مرحله اول - از بین ۵۲۱۱۱ بیت مجلدات مذکور
 ۷۶۲۹ بیت .

ب - مرحله دوم - از بین ۷۶۲۹ بیت مرحله اول ۲۳۹۸ بیت .
 ج - مرحله سوم - از بین ۲۳۹۸ بیت مرحله دوم ۲۷۰۴
 بیت (جهت فزونی مرحله سوم بر مرحله دوم این است که اختصاصاتی
 دارد) .

د - مرحله چهارم - از بین ۲۷۰۴ بیت مرحله سوم ۱۰۱۹
 بیت .

ه - مرحله پنجم - از بین ۱۰۱۹ بیت مرحله چهارم ۱۶۲۴
 بیت (سبب افزون بودن این مرحله نسبت به مرحله قبل آن نیزجهاتی

دارد) .

و - مرحله ششم - از بین ۷۶۲۹ بیت مرحله اول ۱۵۳۳ بیت بنحو الفباء (همین ابیاتی است که در این مجموعه بطبع رسیده است) .

ز - مرحله هفتم - از بین ۱۵۳۳ بیت مرحله ششم ۸۲۸ بیت بنحو الفباء .

ح - مرحله هشتم - از بین ۸۲۸ بیت مرحله هفتم ۴۱۲ بیت بنحو الفباء .

ط - مرحله نهم - از بین ۴۱۲ بیت مرحله هشتم ۲۰۳ بیت بنحو الفباء .

ی - مرحله دهم - از بین ۲۰۳ بیت مرحله نهم ۱۵۴ بیت بنحو الفباء .

ک - مرحله یازدهم - از بین ۷۶۲۹ بیت مرحله اول ۱۵۲۴ بیت بنحو وحدت موضوع (در این مرحله ابیاتی را که از نظر معنی و مقصود و مستنبط از مفهوم آن وحدت کلام و اشتراك موضوع داشته گرد هم جمع آوری شده، مثلاً در توحید و ستایش از پروردگار و همچنین سایر موضوعات بترتیب مندرجات هر يك از مجلدات) .

ل - مرحله دوازدهم - مرحله نهائی میباشد که لازم است از بین ۴۴۴۸۲ بیت بقیه ۵۲۱۱۱ بیت نه جلد، بنحو مرحله یازدهم ابیاتی برگزیده شود، لیکن بسبب عدم فرصت این مرحله هنوز آغاز نشده است .

۶- از پنج جلد دیوان نظامی گنجوی در شش مرحله ابیاتی بنحو القباء برگزیده شده است که مجموع ابیات منتخبه فقرات ششگانه ۳۷۷۷ بیت میباشد.

بخش دوم :

دانشمندان بخوبی آگاهند که در این عصر سرعت هر يك از ابناء بشر در تنگنای وقت قرار گرفته و همواره با شتابزدگی فراوان میکوشد تا اینکه هر کاری را با نهایت سرعت انجام دهد ، و اکنون انسان بسوی طریقی می رود تا اینکه فاصله زمان و مکان را از میان بردارد .

لذا با در نظر گرفتن فشار روزافزون این تنگی اوقات بر پیکر انسان که لازمه قرن تمدن میباشد ، برای کمتر کسی در این دوره این فرصت دست میدهد که قریب شصت هزار بیت شاهنامه را خوانده و ابیات دلخواه خود را یافته و از آن بهره مند گردد ، پس بایستی اشخاصی دامن همت بکمر زده و سالها تحمل رنج نموده و منتخباتی تهیه نمایند تا اینکه دیگران بتوانند از مطالعه آن استفاده کامل نمایند .

اینجانب دعوی ندارم که بهترین گفتارهای فردوسی را در این مجموعه جمع آوری نموده ام ، چه این ادعا در حکم اعتراف بنادانی است ، زیرا سخنان این نابغه عظیم الشان هر يك بمشابه گوهری گرانبها میباشد ، هر گاه کسی یاقوت را بر زمرد ترجیح دهد آیا چه دلیلی بر رجحان یکی بر دیگری دارد جز میل و سلیقه خودش ،

زیرا انتخاب کننده بر اساس نظر و تمایل درونی ابیاتی را گلچین مینماید که از حیث نوع منطق با افکار خودش می باشد .

- باری از نظر حفظ ابیات بهترین طریق مطالعه ابیاتی است که بترتیب حروف الفباء تهیه شده باشد، زیرا مشابه بودن حرف اول هر بیت همواره بر قدرت حافظ آن افزوده و این وحدت حروف قهراً اجتماع هواس ایجاد مینماید .

اینجانب در انتخاب ابیات این مجموعه نهایت اهتمام را بکار بردم که ابیاتی برگزیده شود که از حیث مبتدا و خبر منظور گوینده در همان بیت تمام شود و یا بعبارت دیگر از این جهت مستقل باشد نه مرتبط ، لیکن خوانندگان این مجموعه ابیاتی را برخلاف این منظور ملاحظه خواهند فرمود که قهراً توجه آنانرا جلب خواهد نمود و باین جهت لازم میدانم این توضیح را بنگارم که در مورد آوردن اینگونه ابیات که تعداد آنها بسیار قلیل است، اینجانب رسالت وجدانی داشته ام زیرا هر بیت آن مربوط بداستانی دلیزر می باشد که گوینده در نهایت شیوایی و فصاحت و بلاغت تا سرحد معجزه سروده است ، و اینجانب گناه غیر بخشش دانستم که از آنها درگذرم و بمنظور ارشاد خوانندگان این قبیل ابیات را برگزیدم تا مراجعه باصل داستان نموده و بهره کافی حاصل نمایند، اینک بطور نمونه چند بیت را توضیح میدهم :

۱- در حرف الف از جلد هفتم فردوسی در مورد شکایت از دهر و ناتوانی خود که هر يك از ابیات آن در حرف مربوطه گرفته

شده، بیت اول این گفتار چنین است :

الا یا دلارای چرخ بلند چه داری پیری مرا مستمند

۲- در حرف الف از جلد پنجم ضمن ستایش از سلطان

محمود و اشاره بسرودن شاهنامه :

پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان

۳- در حرف ب از جلد ششم در خصوص دیدن فردوسی

دقیقی را در خواب که این داستان بسیار جالبست :

فردوسی آواز دادی که می مخور جز بآئین کاؤس کی

۴- در حرف ب از جلد هفتم در داستان شیون ارسطو

و سایر حکیمان بر تابوت اسکندر که در این گفتار فردوسی داد

سخن داده است :

بر آژ تنگ تابوت بنهاد دست چنین گفت کای شاه یزدان پرست

۵- در حرف ب از جلد نهم در موضوع سوگواری

فردوسی از مرگ فرزند خودش که تمام این ۱۸ بیت در حروف

مربوطه آورده شده است :

برفت و غم ورنجش ایدریمانند دل و دیده من بخون در نشاند

۶- در حرف ج از جلد نهم در گفتار تاریخ اتمام شاهنامه

و تأسف از اولیاء وقت :

جز احسن ازیشان نبذ بهرام بگفت اندر احسنتشان زهرام

و نیز بر این منوال است بقیه ابیاتی را که خوانندگان

غیرمستقل تشخیص دهند .

از نظر انفکاک لازم گردید در بین ابیات ستاره گذارده شود بمنظور اینکه خواننده متوجه گردد باینکه بیت زیر با بیت بالا ضمن همان داستان و یا داستان دیگری در آن جلد منقطع بوده، و در بعضی موارد استثنائی که بین دو بیت ستاره ندارد بیت زیر در همان داستان و حرف مربوطه با بیت بالا متصل بوده است.

بخش سوم :

در این اواخر عادت بر این جاری شده است در هر مورد که منتخباتی از يك شاعر ایرانی جمع آوری میشود بدون مقدمه و ذکر شرح حال آن شاعر بگفتارهای آن میپردازند، و این نیست جز در نظر گرفتن جنبه اقتصادی کار.

ایزد داند و همچنین دوستان اینجانب گواهند در این مدت نه سال که عمر خود را صرف تهیه گفتارهای بزرگان شعراء ایران نموده‌ام، نظری جز بهره دانش نداشته‌ام و هیچگاه در مقام چاپ و انتشار آنها نبوده‌ام، لیکن در طول این زمان پررنج همواره مورد اعتراض و انتقاد دوستان نزدیک خود بوده‌ام، اکنون برای رهایی از این ملامتها با هزینه خود مبادرت بچاپ این رساله نمودم و هدف اینجانب انتفاع مادی نمیباشد.

اینک با نهایت اختصار قسمتی از دوران زندگانی فردوسی را تا آنجا که اینجانب استحضار دارم مینگارم :

قبل از بیان شرح حال این حکیم بینظیر لازم میدانم روی سخن را بسوی جوانان امروز بگردانم که بانهایت رفاهیت و آسایش

کامل بادامه تحصیل و کسب علم و دانش اشتغال دارند، باید بدانند که بزرگترین خدمت فردوسی دو چیز بوده است یکی ستایش مقام با عظمت شهریاران ایران و تأثیر عدالت پروری آنان در آبادی کشور و رفاه رعیت، و ثانی احیاء زبان خالص فارسی که پایمال سم ستوران اجنبی گردیده بود.

جوانان امروز باید بدانند که قبل از روز دوشنبه سوم حوت ۱۲۹۹ وضع امنیت در پای تخت کشور شاهنشاهی ایران باین صورت بود که سواران نایب حسین کاشی قطاع الطريق تا دریاچه حوض سلطان یعنی تا چند فرسخی تهران پیش رانده بودند، و از نظر مالی خزانه دولت تهی و قادر پرداخت حقوق مستخدمین خود نبود و از محل عوارض کوره های آجرپزی تهران در پایان سال حواله صادر مینمودند و بدست هریک میدادند و آنان این حواله را در بازار تهران بنصف بها بسوداگران میفروختند. تا اینکه تقدیر الهی براین تعلق گرفت که بدست توانمای یکی از فرزندان دلاور ایران و یارانش آن بساط ذلت ازهم پاشیده گردد.

« در روز سوم عقرب ۱۲۹۹ اینجانب بجهت سی مسافرتی بقزوین نمودم و در ساعت شش همانروز لازم گردید با حضور جناب آقای سرهنگ کاظم سیاح بزیارت آن بزرگوار نائل گردم، در این معارفه دریافتم که با سردار دلاوری روبرو هستم که حتی در مسائل عادی و خصوصی با نهایت قدرت سخن میگوید، اکنون

از شرح این ملاقات و چگونگی مذاکرات بجهاتی خودداری دارم، و نیز از سحرگاه روز شنبه اول حوت ۱۲۹۹ از وقوع کودتا اطلاع حاصل نمودم لیکن مجاز بافشاء آن نبودم.»

یکی از نبوغ فطری و درایت ذاتی و اندیشه درونی اعلیحضرت فقید این بود که پس از برطرف نمودن تمام موانع اصلاحات در راه ترقی مملکت دریافته بود که در آتیه باید فرزند والا گهر او برای اداره مملکت از علوم جدید بهره مند باشد، لذا در تربیت و تعلیم فرزندان خود و بالخصوص وارث تاج و تخت تا حدی که قابل وصف نیست سعی و اهتمام نمود.

اکنون باید دانست این همه ترقیاتی که در کلیه امور این مملکت پدیدار شده و موجب تعجب بیگانگان گردیده نتیجه همان دانشی است که اعلیحضرت آریامهر آموخته و با نبوغ ارثی و تجارب شخصی کشوری را بسوی سعادت ابدی میبرد.

اکنون بشرح حال فردوسی میپردازم:

اسم حکیم ابوالقاسم و نام او فردوسی بوده (لازم بتوضیح است که فردوسی تخلص آن بزرگوار نبوده و شهرت آن فردوسی بوده، مثل دقیقی مروی، عنصری بلخی، فرخی سیستانی و امثالهم) را مردمان آن دوره برای تعرفه بنام موطن آنان خطاب مینمودند) موطن و مسکن پدرش درقریه رزان طوس، و مباشر باغی بنام فردوس از جانب سوری بن معز عمید خراسان بوده. هنگامی که حاکم بر

حکیم ستمی مینماید از موطن خود مهاجرت نموده و بغزنین میرود، در آنجا توسط دانشمندان و بوسیله نیک نهادان بدربار سلطان محمود غزنوی راه مییابد، و در مجلسی خاص ملک الشعراء حکیم عنصری بلخی، حکیم فرخی سیستانی و حکیم عسجدی مروزی از وی امتحان مینمایند، و چون استحضارش را در تواریخ عجم یافتند ویرا مأمور تنظیم تواریخ مزبور نمودند، و سالیان دراز با عافیت ایاز اویمایق باین کار مشغول بود، هنگام اتمام شاهنامه در اثر اغوای وزرای بد نهاد و مردمان حساد برخلاف وعده مقرر، سلطان محمود زر را بسیم تبدیل نمود و بجهت این عمل ناپسند، پس از مدح گوئیهای بسیار بهجا پرداخت، سرانجام بسبب خوف از سیاست بهری رفت و مدت ششماه در خانه یکی از دوستان خود بنام ادیب اسمعیل وراق پنهان گردید، و از آنجا بطوس مراجعت کرد و سفری بمازندران نمود و اسپهبد شهریار را که از سلاطین آل باوند و از دودمان یزدگرد بود ملاقات و تکلیف نمود که شاهنامه را از اسم محمود برگردانم و بنام تو آرم که احق و اولی هستی زیرا تجدید آثار اجداد تست، وی قبول نکرد و فردوسی را از این نیت باز داشت و یکصد بیت هجا را یکصد هزار درهم خرید و همانموقع بشت و او را ایمن داشت تا بمکه معظمه مشرف گردد.

آورده اند که مثنوی یوسف و زلیخا را حکیم بوزن تقارب موزون نموده، و همچنین غیر از مثنویات قصاید و غزلیات هم سروده

که با کمال تأسف اکنون اثری از آنها در جهان باقی نمانده است .
 سرانجام سلطان محمود از عمل زشت خود پینهایت نادم
 گردید ، وحاسدان را ملامت بسیار نمود و شصت هزار دینار برای
 فردوسی فرستاد ، لیکن محمولات زر هنگامی بطوس رسید که
 جنازه فردوسی را از دروازه رزاق بگورستان باغ فردوس میبردند .
 وفات فردوسی را در سال ۴۶۱ هجری تعیین نموده اند ،
 فرانسه ها تولد او را در سال ۹۳۳ میلادی و در گذشت او را ۱۰۲۱
 یا ۱۰۲۵ درج کرده اند ، هرگاه قسمت اخیر را بحساب آوریم مدت
 حیات وی ۹۲ سال میشود ، لیکن بدلائلی که مجال شرح آن در
 این مجموعه نیست اینجانب تاریخ هجری و میلادی را ناصحیح
 میدانم .

شاعر آلمانی «نولدکه» چنین گفته است (سلطان محمود
 سبکتکین یمین الدوله پور سبکتکین سوم شهریار غزنوی پیمان
 خودش را با فردوسی در نتیجه وسوسه احمدابن حسن لغو نمود)
 گویا مراد شاعر آلمانی همان حسن میمنندی وزیر بدسکال سلطان
 محمود باشد .

تعداد ابیات شاهنامه شصت هزار میباشد ، طبق گفتار
 خودش شش (بیور) در لغت فارسی قدیم هر بیور ده هزار است .
 اینجانب از جلد دهم منتخباتی تهیه نمودم ، زیرا جلد
 مزبور معروف بسلحقات است (دراین خصوص با استاد فرزانه
 جناب آقای تقی زاده مشورت نمودم نامبرده فرمودند بهتر است

نگیرید) لیکن اینجانب با کمال دقت ابیات این جلد را مطالعه نمودم،
ابیات اصیل در آن زیاد است از قبیل :

زمین هست آماجگاه زمان زمانه تن ما و چرخش کمان
و بر دانشمندان ایرانی واجب عینی است که ابیات این جلد
را مورد مطالعه دقیق قرار دهند و ابیات غیر اصیل را از این جلد
خارج نمایند و این نام زشت را از روی آن بزدایند .

در سفر دوم اینجانب با آلمان که مصادف با سال ۱۳۰۵ بود
هنگامی که در برلن مشغول خرید اشیاء مورد لزوم برای چاپخانه
فردوسی بودم ، در مقام این برآمدم که کهنه ترین شاهنامه را یافته
و مورد مطالعه قرار دهم ، در اثر مشورت با اساتید ایرانی مقیم
برلن پروفسور (زاره) مستشرق نامی آلمان را ملاقات و نامبرده
اینجانب را کتباً برئیس کتابخانه پروس معرفی نمود و هفتاد جلد
شاهنامه را در طبقه علیا کتابخانه با اختیار اینجانب گذاردند (در
جلسه اول این مراجعه استاد عالیقدر جناب آقای دکتر شفق نیز
تشریف داشتند) لیکن متأسفانه با تمام کوششها بمقصود نرسیدم،
زیرا کهنه ترین نسخه که در کتابخانه مزبور بود دویست سال بعد از
مرگ فردوسی نوشته شده بود ، ولی مستشرق آلمانی برای این
نسخه کمال اهمیت را قائل بود از جهت پنج بیت هجو نامه که در
بین تمام نسخ موجود اصیل شناخته شده و آن پنج بیت این است :
بدان شهریارا که این روزگار نماند همی بر کسی بایدار
بسی نامداران با جاه و آب چه تور و چو سلم و چو افراسیاب

منوچهر و جمشید شاه بلند فکندند بر چرخ گردان کمند
 بگیتی نبشانش همی پایدار سخن ماند از ایشان همی یادگار
 گرفتم که گیتی بشاهی تراست نگوئی که این خیره گفتن چراست
 و همچنین سایر شاهنامه‌ها را که خارجیان ترجمه نموده‌اند
 بشرح زیر مشاهده نمودم :

۱- شاهنامه چاپ پاریس که « ژول مول » در سال ۱۸۳۸
 شروع بترجمه نموده و در سال ۱۸۷۸ خاتمه یافته یعنی ۴۰ سال
 مشغول این کار بوده .

۲- شاهنامه چاپ ۱۸۷۷ اشتوتگارت .

۳- شاهنامه چاپ ۱۹۰۵ لندن .

در مسافرتی که بارسوم در سال ۱۳۱۳ باروپا نمودم در
 پاریس بحضور شادروان علامه قزوینی « خداوندگار علم و ادب »
 شتافتم ، و هنگامی که مقصود خود را برای یافتن کهنه‌ترین شاهنامه
 در میان گذاردم ، آن بزرگوار بشدت متاثر گردید و اظهار داشت
 قدیم‌ترین نسخه شاهنامه در روی زمین که در عصری قریب بزمان
 فردوسی نوشته شده در پاریس از میان رفته است ، شرح این ماجرا
 بسیار طولانی است و متأسفانه امکان ذکر بیانات آن بزرگوار
 در این مجموعه اکنون میسر نیست .

در پایان این مقال لازم میدانم این حقیقت را بنگارم که
 اساتید ایرانی بقدر مستشرقین خارجی برای نشر آثار این حکیم
 تحمل رنج ننموده‌اند ، در سال ۱۳۱۵ در برلن مشاهده نمودم

(فریتزولف) مستشرق برای تهیه و تنظیم فهرست اللغات شاهنامه طی ۲۲ سال از روی چهار نسخه معروف عمر خود را صرف نموده و قیاساً هر نسخه را دو میلیون دفعه ورق زده غرق در حیرت شدم ، و برای اولین بار این کتاب را اینجانب بایران آوردم .

بنظر اینجانب هنوز قدر و منزلت این نابغه عظیم الشان را اکثریت جامعه مانمیدانند و يك جهت آن این است که طبقات متوسط معانی لغات فارسی قدیم شاهنامه را درك نمیکند ، و لازم است دانشمندان ایرانی مبادرت بچاپ شاهنامه‌ای با این خصوصیات نمایند که ترجمه لغات فارسی قدیم هر صفحه را در ذیل همان صفحه بنگارند تا تمام طبقات از آن بهره‌مند گردند .

اینجانب مایل بودم ضمن شرح حال فردوسی بساخذ و مدارك و مستنداتى که برای تنظیم شاهنامه در دست داشته است نیز اشاره نمایم ؛ لیکن متأسفانه مجال سخن تنگ بود ، امید است اگر حیاتی برای اینجانب باقی مانده باشد در شاهنامه اختصاری که تحت ۷۶۲۹ بیت با عناوین داستانها (بدون ابیات رزمی) تهیه نموده‌ام و موجبات چاپ آن حاصل گردد ، بمستندات سابق الذکر اشاره نمایم .



با اینکه در تصحیح این اوراق ، اینجانب نهایت سعی و کوشش را بعمل آوردم ، با این وصف چند غلط حروفی ناچیز مشاهده گردید که در صفحه مربوطه توضیح داده شده است ، لیکن میتوان دعوی نمود که یکی از کم غلط‌ترین اوراقی است که از حیث غلط حروفی در این اواخر بچاپ رسیده است .



در خاتمه فریضه اخلاقی خود میدانم از جناب آقای عبدالله سیار هنرمند عالی‌مقام (که سالها اینجانب افتخار همکاری نامبرده را در «شرکت سهامی چاپ رنگین» داشتم) که در قسمت چاپ این اوراق بانهایت وفا و مهربانی مرا یاری نمودند، صمیمانه سپاسگزاری نمایم .



همچنین لازم میدانم از مدیر محترم و کارگران چیره‌دست چاپخانه زیبا که با نهایت دقت و اهتمام و گشاده‌روئی ، خورده-گیرهای زائد از حد اینجانب را در طبع این مجموعه انجام داده‌اند، بسی اظهار امتنان و تشکر نمایم .

محمود سپاسی

مستشار سابق دیوان عالی کشور

تهران - اسفند ماه ۱۳۴۷

تعیین تعداد ابیات برآمزیده از هر جلد و همچنین تعداد ابیات هر حرف

مجلدات	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	جمع
الف	۵	۷	۹	۶	۵	۴	۱۷	۱۹	۱۰	۸۲
ب	۱۲	۸	۲۶	۱۱	۱۸	۲۳	۵۷	۵۶	۲۰	۲۲۱
پ	۴	۱	—	—	۳	—	۵	۸	—	۲۰
ت	۴	۱	۹	۷	۴	۵	۹	۱۲	۳	۵۴
ج	۷	۳	۶	۶	۹	۱	۱۲	۱۱	۴	۵۹
چ	۱۱	۱۴	۲۶	۱۶	۲۸	۱۱	۴۲	۵۶	۱۹	۲۲۲
ح	—	—	—	—	—	—	—	۱	۱	۲
خ	۶	۱	۱۰	۶	۷	۳	۱۱	۱۰	۵	۵۹
د	۱	۴	۵	۱	۲	۴	۶	۱۳	۵	۴۱
ر	—	—	—	—	۱	—	۲	—	۱	۴
ز	۳	۴	۱۱	۳	۱۰	۱	۲۷	۳۶	۹	۱۰۴
س	۷	۴	۸	۶	۵	۴	۱۷	۲۳	۱۰	۸۲

در هریک از مجلدات نه گانه و نمایان نمودن جمع هر قسمت

مجلدات	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	جمع
ش	۱	۱	۱	۱	۳	۱	۶	۱	۱	۱۶
ع	۱	—	—	—	—	—	—	۱	—	۲
غ	—	—	—	۲	—	—	—	۱	۱	۴
ف	—	—	—	۱	—	۱	۱	۷	—	۱۰
ک	۶	۲	۲۲	۱۰	۲۴	۸	۲۳	۲۸	۲۱	۱۵۵
گ	—	۱	۶	—	—	۱	۶	۱۴	۱	۲۹
م	۲	—	۷	۱	۲	—	۱۱	۱۷	۱۱	۵۱
ن	۷	۳	۷	۳	۹	۷	۳۰	۲۳	۱۰	۹۹
و	—	۱	۱	۱	۲	۱	۸	۲	۳	۲۰
ه	۵	۴	۱۱	۱۵	۱۲	۵	۳۰	۴۴	۱۴	۱۴۰
ی	۶	۱	۷	۷	۵	۳	۷	—	۹	۴۵
جمع	۸۷	۶۱	۱۷۲	۱۰۳	۱۴۹	۸۲	۳۳۷	۳۸۴	۱۵۸	۱۵۳۳

سام خداوند بخشنده مهربان

ابیات برگزیده از نه جلد شاهنامه فردوسی

حرف الف از جلد اول

ازین پرده برتر سخن گاه نیست	بهستیش اندیشه را راه نیست
از آغاز باید که دانی درست	* سرمایه گوهبران از نخست
ازین در سخن چند رانم همی	* همانا کرانش ندانم همی
اگر به نبودی سخن از خدای	* نبی کی بدی نزد ما رهنمای
ازین در درآید از آن بگذرد	* زمانه برو دم همی بنمرد

از جلد دوم

از امروز کارت بفردا ممان	که داند که فردا چه گردد زمان
اگر پیل با پشه کین آورد	* همه رخنه در داد و دین آورد

اگر دادگر باشی و پاکدین	زهرکس نیابی جز از آفرین
اگر بدنهان باشی و بدکنش	ز چرخ بلند آیدت سرزنش
اگر مرگ دادست بیداد چیست	ز داد این همه بانگ و فریاد چیست *
ازین راز جان تو آگاه نیست	بدین پرده اندر ترا راه نیست
اگر سال گردد فزون از هزار	همین است راه و همین است کار *

از جلد سوم

اگر داد باید که ماند بجای	بیارای ز آن پس بدانا نسای
ازان دادگر کو جهان آفرید *	ابا آشکارا نهان آفرید *
اگر زیرنوش اندرون زهر نیست *	دلت را زرنج و زبان بهر نیست *
اگر آسمانی چنین است رای	کسیرا بر از فلک نیست پای
ازو تو بجز شادمانی مجوی	بیاغ جهان برگ اندوه مپوی
اگر تاجداری و گرگش تنگ	نبینی همی روزگار درنگ *
اگر جاودانه نمائی بجای *	همان نام به زین سپنجی سرای *
اگر دل توان داشتن شادمان *	جز از شادمانی مکن تا توان *
اگر پادشاهی بود در گهر	بباید که نیکی کند تاجور

از جلد چهارم

ازو یست پیدا مکان و زمان	پی مور بر هستی او نشان
ازو شادمانی وزو مستمند	گهی بر زمین گه بابر بلند
ابا آنکه از مرگ خود چاره نیست	ره خواهش و پرسش و یارده نیست
اگر یار باشد روان با خرد	بنیک و بید روز را نشمرد
ایا فلسفه دان بسیارگوی	نپویم براهی که گوئی بیوی
اگر ماندی کس بمردی پپای	زمانه پسی او نبردی زجای

از جلد پنجم

ازان پس که گوشم شنید آس خروش	نخواهم نهادن با آواز گوش
اگر شست ماهی بدی سال شست	خردمند ازو یافتی راه جست
ازان پس جز از پیش یزدان پاک	نباشم کز ویست امید و پاک
اگر شاه باشیم و گر زاردشت	نهالین ز خاکست و بالین ز خشت
ابا آنکه گوهر نو آری پدید	در بسته را خود تو باشی کلید

از جلد ششم

ازان پس تن نامور خالک راست	سخنگوی جان معدن پاک راست
----------------------------	--------------------------

اگر مانم اندر سنجی سرای	روان و خرد باشدم رهنمای
ابا پشه و مور در چنگ مرگ	* یکی باشد ایدر بدن نیست برگ
اگر بودن اینست شادی چراست	* شد از مرگ درویش باشاهراست

از جلد هفتم

ازین پس بیاید یکی روزگار	که درویش گردد چنان مست و خوار
از ایدر برهنه شود باز خاک	* همه جای تر سست و تیمار و پاک
اگر ماند ایدر ز تو نام زشت	* نیایی عفا الله خرم بهشت
الا یا دلارای چرخ بلند	* چه داری پییری مرا مستمند
از آنجوی راحت که راه آفرید	* شب و روز و خورشید و ماه آفرید
اگر کشور آباد داری بداد	* بمائی تو آباد و از داد شاد
الا ای خریدار مغز سخن	* دلت برگسل زین سرای کهن
اگر ز آهنی چرخ بگدازدت	* چو گشتی کهن نیز نوازدت
اگر شهریاری اگر زیر دست	* بجز خاک تیره نیایی نشست
اگر شاه با داد و فرخ پیست	* خرد بیگمان یاسبان ویست
اگر در فرازی و گر در نشیب	* نباید نهادن سر اندر فریب

اگر مرگ دارد چنین طبع گرگ	پراز می یکی جام خواهم بزرگ
اگر اهرمن جفت یزدان بدی	شب تیره چون روز رخشان بدی
اگر گنجت آباد داری بداد	تواز گنج شاد و سپاه تو شاد
اگر دانشی مرد گوید سخن	تو بشنو که دانش نگردد کهن
اگر زوشناسی همه خوب وزشت	بیایبی پیاداش خرم بهشت
ابا شصت و سه ساله مرد کهن	تو از باده تا چند رانی سخن

از جلد هشتم

اگر صد بمانی اگر بیست و پنج	بیایدت رفتن ز جای سنج
الا ای دلارای سرو بلند	چه بودت که گشتی چنین مستمند
اگر جفت گردد زبان با دروغ	نگیری ز تخت سپهری فروغ
اگر بد بدرویش خواهد رسید	ازین آرزو دل بیاید برید
اگر چند بمیان ستدان روند	هسه زیر فرمان یزدان روند
اگر چند بد کردن آسان بود	بفرجام ازو جان هراسان بود
اگر بددلی سنگ خارا شود	نماند نهان آشکارا شود
اگر چند نرمست آواز تو	گشاده کند روز هم راز تو

اگر پیشه دارد دلت راستی	چنان‌دان که گیتی تو آراستی
ازین بگذری سفله آنرا شناس	که از پاك یزدان ندارد هراس
از اندیشه دلرا مدار ایچ تنگ	که دوری تواز روزگار دورنگ
ازین دو یکی نیز جاوید نیست	بیودن ترا راه امید نیست
ازیشان سخن یادگارست و بس	سرای سپنجی نماند بکس
اگر نیکدل باشی و راه جوی	بود نزد هرکس ترا آبروی
اگر سال صد باشد اریست و پنچ	یکی شد چو یاد آید از روز رنج
اگر تاج‌داری و گر گرم و رنج	همان بگذری زین سرای سپنج
اگر بخردی سوی توبه گرای	همیشه بود پاک‌دین پاک‌سرای
ازان پس که تن جای گیرد بخاك	نگر تا کجا باشد آن جان پاك
اگر صد بود سال اگر صد هزار	گذشت آن سخن کامد اندر شمار

از جلد نهم

اگر خود نزادی خردمند مردا	نبودی ورا روز ننگ و نبرد
اگر مایه اینست سودش مجوی	که در جستش رنجت آید بروی

اگر بازجوئی ازو بیت بد	همانا که کم باشد از پانصد
ازان پس نمیرم که من زنده‌ام	* که تخم سخن من پراکنده‌ام
اگر تخت‌یابی اگر تاج و گنج	* و گر چند پوینده باشی برنج
اگر خود نزدی خردمند مرد	* نبودیش اندوه ننگ و نبرد
اگر گنج‌داری و گر گرم ورنج	* نمائی همان در سرای سنج
اگر چرخ گردان کشد زین تو	* سرانجام خشتست بالین تو
اگر راه یابد کسی زین جهان	* باشد ندارد خرد در نهان
اگر هیچ گنجیست ای نیک رای	* بیارای دلرا بفردا مپای

حرف ب از جلد اول

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
برنج اندر آری تن ترا رواست	* که خود رنج بردن بدانش سزااست
بچندان فروغ و بچندان چراغ	* بیاراسته چون بنوروز باغ
بیا تا جهانرا ببیند نسیریم	* بکوشش همه دست نیکی بریم
باغاز گنجست و فرجام رنج	* پس از رنج رفتن زجای سنج
بزرگی که فرجام او تیرگیست	* بدان برتری بریابد گریست

حرفی ب از جلد اول

بنیک و بید هرچه شاید بدن	بیايد همی داستانها زدن
بدویست کیهان خرم پای	* همه دادگستر بهردو سرای
بهار آرد و تیرماه و خزان	* بر آرد پر از میوه دار رزان
بتگی دل غم نگردد دگر	* برین نیست پیکار با دادگر
برین پندمن باش و مگذر ازین	* بجز بر ره راست مسپر زمین
پیروردن از مرعمان چاره نیست	* زمین را بجز گور گهواره نیست

از جلد دوم

پرهیز هم کس نجست از نیاز	جهانجوی ازین سه نیابد جواز
بجائی که تنگ اندر آمد سخن	* پناهت بجز پاك یزدانی مکن
برین و بران روز هم بگذرد	* خردمند مردم چمر اغم خورد
برین کار یزدانی ترا راز نیست	* اگر دیو با جانت انباز نیست
بهر کار در پیشه کن راستی	* چو خواهی که نگزایدت کاستی
بگیتی به از راستی پیشه نیست	* زکزی بتر هیچ اندیشه نیست
بدین رفتن اکنون بیايد گریست	* ندانیم فرجام اینکار چیست
بتو داد يك روز نوبت پدر	* سزد گر ترا نوبت آید بسر

از جلد سوم

زن بدکش خواری آرد بروی	بگیتی بجز یار با زن مجوی
ازو نوش خیره مکن خواستار	بجائی که زهر آکند روزگار
وزو بازگسترده هرجای مهر	بفرمان اویت گردان سپهر
ابا آشکارا نهان آفرید	برو آفرین کو جهان آفرید
بیارانش بر هریکی همچنین	بیغمبرش برکنم آفرین
چوگاه گذشتن بود بگذریم	بیا تا بدادی دهیم و خوریم
بمان تا بتابد برین آفتاب	بهرکار بهتر درنگ از شتاب
نه بر موج دریا بر ایمن بدن	بیای اندر آتش نباید شدن
نخواهد شدن رام باکس بمهر	برینگونه خواهد گذشتن سپهر
که زهر آورد بار او روزگار	بهنگام شادی درختی مکار
که با ذوالفقارست و با منبرست	بدل گیتیم نیز خواهشگرست
ترا بهره اینست ازین رهگذر	پیوش و پاش و بنوش و بخور
خداوند آب آتش و باد و خاک	بدویت امید ازویت ببالک
ره رستگاری همین است و بس	بنیکی گرای و میازار کس

بدرديم ازین رفتن اندر فریب
 بخوبی بیارای و بیخی بیخش
 بخور هرچه داری فزونی بده
 بمردان همه گنج و تخت آوریم
 بهر جایگه یار درویش باش
 بین نیک تا دوستدار تو کیست
 بیخش و بیارای و فردا مگوی
 بیوئیم و رنجیم و گنج آکنیم
 ببازیگری ماند این چرخ مست
 بید بس درازست دست سپهر
 برنج درازیم و درچنگ آز
 بنام خداوند خورشید و ماه
 زمانه فراز و زمانه نشیب
 مکن روز را بر دل خویش بخش
 تو رنجیده بهر دشمن منه
 بخورشید بار درخت آوریم
 همی راد بر مردم خویش باش
 خردمند و انده گسار تو کیست
 چه دانی که فردا چه آید بروی
 بدل در همه آرزو بشکنیم
 که بازی بر آرد بهفتاد دست
 بیدادگر برنگردد بهر
 چه دانیم باز آشکارا ز راز
 که او داد بر نیک و بد دستگاه

از جلد چهارم

بنام خداوند خورشید و ماه^۲ که دل را بنامش خرد داد راه

*

(۱) د (۲) مصرع اول بیت آخر جلد سوم و مصرع اول بیت یکم از جلد چهارم با وحدت کلام ضمن دو داستان گفته شده است.

بدین مژده گرجان فشانم رواست	که این مژده آسایش جان ماست
بیاشیم بر پیش یزدان پیای	که او یست بر نیکوئی رهنمای
بمردی نباید شدن در گمان	که بر تو درازست دست زمان
بر آرنده ماه و کیوان و هور	نگارنده فرو دیهیم و زور
بی آزاری و خامشی برگزین	که گوید که نقرین به از آفرین
بین ای خردمند روشن روان	که چون باید او را ستودن توان
بیک دم زدن رستی از جان و تن	همی بس بزرگ آیدت خویشتن
بدان کاین چنین است گردنده دهر	گاهی نیش بار آورد گاه زهر
برینگونه گردد همی چرخ پیر	گاهی چون کمان است و گاهی جویر
بد و نیک هر گونه باید کشید	ز هر شور و تلخی بیاید چشید

از جلد پنجم

بخور آنچه داری و بیشی مجوی	که از آرز کاهد همی آبروی
بهر کار با هر کسی داد کن	ز یزدان بنیکی دهش یاد کن
بیندیش بسیار و بگشای گوش	سخن از خردمند مردم نیوش
بیکسان نگرده سپهر بلند	گاهی شاد دارد گاهی مستمند

برآرد گل تازه از خار خشک	شود خاک بایخت بیدار مشک
پیوستم این نامه باستان	* پسندیده از دفتر راستان
بدانکه که بد سال پنجاه و هشت	* جوان بودم و چون جوانی گذشت
بناهای آباد گردد خراب	* ز باران و از تابش آفتاب
برین نامه بر سالها بگذرد	* همی خواند آنکس که دارد خرد
بداند که گیتی برو بگذرد	* نگرده بگرد در بیخرد
بشادی نشین و همه کامجوی	* اگر کامل یافتی نامجوی
بدانید کین چرخ ناپایدار	* نه پرورده داند نه پروردگار
بدرویش بخشیم بسیار چیز	* اگر چند چیز ارجمندست نیز
بدان تا روان تو روشن کند	* خرد پیش تو مغز جوشن کند
بترسید یکسر ز یزدان پاک	* * مباحثید ایمن درین تیره خاک
بدو گفت بنگر بکار جهان	* که با آشکارا چه دارد نهان
بنیکی نباید تن آراستن	* که نیکی نشاید ز کس خواستن
بیاده درون گوهر آید پدید	* که فرزانه گوهر بود یا پلید

از جلد ششم

بد و نيك برما همی بگذردا	نباشد دژم هر که دارد خرد
بفردوسی آواز دادی که می	* مخور جز بآئین کاؤس کی
بر افدیشه آنکس که دانا بود	* زکاری که بر وی توانا بود
بیالیز بلبل بنالد همی	* گل از ناله او بنالد همی
بد و نيك هردو زیزدان بود	* لب مرد باید که خندان بود
بد و نيك برما همی بگذردا	* چنین داند آنکس که دارد خرد
بگیتی هر آنکس که یزدان شناخت	* بکوشیدو با شهریاران بساخت
بدانگونه بد گردش آسمان	* پسندد نباشد کسی با زمان
بیستم بدینگونه بدخواه بخت	* بنالم ز بخت بد و سال سخت
بچیزی که آید کسرا زمان	* بیچند دلش کژ بگردد کمان
بدریا نهنگ و بهامون پلنگ	* همان شیر جنگ آور تیز جنگ
بریزی بخاک ار همه آهنی	* اگر دین پرستی گر آهرمنی
برفت او و ما از پس او رویم	* بداد جهان آفرین بگرویم

بدان گیتیش جای ده در بهشت	برش ده ز تخمی که ایدر بکشت
بخور هر چه داری و بربدمکوش	ز گیتی ببرد خرد دار گوش
بمنزل رسید آنکه پوینده بود	بهمی یافت آنکس که جوینده بود
برین است فرجام چرخ بلند	خرامش همه رنج و سودش گزند
بد و نیک هر دو زیزدان شناس	وزو دار تا زنده باشی سپاس
برین است آئین چرخ روان	اگر شهریاری اگر پهلوان
بزرگی بفرجام هم بگذرد	شکارست و مرغش همی بشکرد
بدان دادگر کو جهان آفرید	همان آشکار و نهان آفرید
بباشد بفرمان او هر چه خواست	همه بند گانیم و او پادشاست
بیاموز دانش تو تا ایدری	که آنجا همه بر زدانش خوری

از جلد هفتم

بر آن آفرین کو جهان آفرید	زمین و زمان و مکان آفرید
بد و نیک ما بگذرد بیگمان	رهائی نباشد ز چنگ زمان
بدل سفله باشد بتن ناتوان	بآز اندرون تیز و تیره روان
بیچارگی گردد دارای چیز	همی گردد و چیز ندهند نیز

براهی که باشم ترسم ز دزد	بشب پاسبانرا نخواهم بمزد
بترس از گزند و بد روزگار	بگیتی همه تخم زفتی مکار
تورنجی چرا ماند باید بکس	بخور هرچه داری منه باز پس
بدین تاج و گاه سپنجی مناز	ببخش و بخور هرچه آید فراز
نباید که نازد پوشش بسی	برهنه چو زاید ز مادر کسی
بگیتی جز از تخم نیکی مکار	پرهیز و تن را بیزدان سپار
چنین گفت کای شاه یزدان پرست	بر آن تنگ تابوت بنهاد دست
شد آن شارساها کنون خارسان	بر آورد پرمایه ده شارسان
همی ریخت باید زرنج توخون	بکردار ماسد بدی تا کنون
خروشان و بر سر پراکنده خاک	بنالم ز تو پیش یزدان پاک
بر انداز زوهرچه خواهی بخواه	بیزدان گرای و بیزدان پناه
که یابی زهر کس بداد آفرین	بی آزاری زبردستان گزین
که دارنده او است و نیکی فزای	بیزدان گرای و بیزدان گشای
ندارد ترا شادمان بی نهیب	بدان ای پسر کین سرای فریب
بمردی بخواب از گنهکار چشم	بدانکوش تا دور مانی ز خشم

بدانش بود چون بدانی بورز	بیارای دلرا بدانش که ارز
جهان جهانرا بید نسپریم	بیا تا همه دست نیکی بریم
ختك مرد دانا و یزدان شناس	بدانش ز یزدان شناسد سپاس
بجای خرد زر بود بیبها	بشاهی خردمند باشد سزا
گریزان شو از مرد ناپاکرای	بآسایش و نیکنامی گرای
که بهره ندارد ز دانش بسی	بچیز کسان دست یازد کسی
که اویت نیکی ده و رهنمای	بیزدان گرای و سخن زوفزای
بدانديشرا بد بود روزگار	بدل نیز اندیشه بد مدار
نه پرورده داند نه پروردگار	ببینید کین چرخ ناپایدار
بداد و دهش تن گروگان کنیم	بنیکی گرائیم و پیمان کنیم
سپهر روانت بیسی بسپرد	بفرجام روز تو هم بگذرد
چو گردد دلت رام برگوی نام	بپاش و بیاسای و می خور بجام
ترا کردگار جهان یاورست	بی آزاری و مردمی بهترست
خردمند مردم چرا غم خورد	برین و برآن روز هم بگذرد
جهانرا بدین رهنمویی کند	بداد و ببخشش فزونی کند

بداد و با آرام گنج آکند	بخشش ز دل رنج پیرا کند
برفت و بماند این سخن یادگار	* تو اندر جهان تخم زفتی مکار
بدانید کانکس که گوید دروغ	* از آن پس نگیرد بر ما فروغ
بساز و بناز و بباز و مرنج	* چه یازی بکین و چه نازی بگنج
بد و نیک مانند ز ما یادگار	* تو تخم بدی تا توانی مکار
بدیها بصبر از مهان بگذرد	* سر مرد باید که دارد خرد
بیزدان گرای و بدو کن پناه	* خداوند خورشید و گردنده ماه
بهستی یزدان گواهی دهیم	* روانرا بدین آشنائی دهیم
بهشتست وهم دوزخ و رستخیز	* ز نیک و ز بد نیست ما را گریز
بیک ماه یکبار از آمیختن	* گر افزون کنی خون بود ریختن
بزی زمین در چه گوهر چه سنگ	* کز خورد و پوشش نیاید بچنگ
بگیتی ستایش بماند بست	* که تاج و کمر بهر دیگر کست
بی آزاری و راستی بایست	* چو خواهی که این خورده نگرا بدت
بکوشید تا رنجا کم کنید	* دل غمکنان شاد و بیغم کنید
بدانش روانرا توانگر کنید	* خرد را بدین برسر افسر کنید

بیزدان پناهید و پیمان کنید	روانرا بمهرش گروگان کنید
بیاکان گرائید و نیکی کنید	دل و پشت خواهندگان مشکیند *
بکردار شیرست آهنگ او	نیچد کسی گردن از چنگ او *
بپیری بستی میازید دست	نه نیکو بود پیر باده پرست *
بداند تن خویشرا در نهان	بچشم خرد جست باید جهان *
بترسید و او را ستایش کنید	شب تیره پیشش نیایش کنید *
بترسد دل و سنگ و آهن زمرگ	هم ایدر ترا ساختن نیست برگ *
بی آزاری و مردمی بایست	گذشته چو خواهی که نگزایدت

از جلد هشتم

بتاج گرانمایگان نتگرد	شکاری که یابد همی بشکرد *
بیچاند آنرا که خود پرورد	اگر بیهشت ار ستون خرد *
بزرگ آنکسی کو بگفتار راست	زبانرا بیاراست و کژی نخواست *
بدان شادمانی و آن فروز و زیب	چرا بد دل روشنت پر نهیب *
بدانگه که مردم بود سیر شیر	شتاب آورد گرگ و خوانندش پیر *
بکژی ترا راه تاریک تر	سوی راستی راه باریک تر *

بد آید که کندی و سستی کنی	بکاری که تو پیشه سستی کنی
روان ترا آشنائی دهند	بهستی یزدان گواهی دهند
یابد پیاداش خرم بهشت	بنزدیک یزدان ز تخمی که کشت
که گر شادی از مرگمن تو میر	بدین داستان زد یکی مرد پیر
بدین باتو دانش بییکار نیست	بگیتی به از مردمی کار نیست
که تیمار جان باشد و رنج تن	بنیافت رنجه مکن خویشتن
سخنرا ز داندگان بشنوی	بآموختن چون فروتن شوی
نگردد کسی چیره در کار کرد	بگفتار اگر خیره شد رای مرد
نیازارد آنرا که نازردنیست	بپرهیزد از هر چه ناکردنیست
که روزیده او یست و پروردگار	بیزدان گرائیم بفرجام کار
نگر تا نگر دی بگرد دروغ	بدانش بود جان و دل را فروغ
چو رنجش نخواهی سخنرا بسنج	بدان کز زبانست مردم برنج
ازین به گهر با جهاندار نیست	به از راستی در جهان کار نیست
رسیدی بجائی که بشتافتی	بدو بگروی کامدل یافتی
بدین دار فرمان یزدان پای	بخورد و بپوشش بپاکی گرای

پرسش برین یاد بنیاد کن	بسی از جهان آفرین یاد کن
بروز و شب گاه آرام را	بژرفی نگهدار هنگام را
هم از آفریننده دار این سپاس	بنیکی گرای و غنیمت شناس
باندیشه معنی بیفزایدش	بلاغت چو با خط فراز آیدش
ببفکن مزه دور باش از بزه	بکار بزه چند یابی مزه
چو نادان بود جای بخشایشست	بران کو سخندان آرایشست
که او باد جان ترا رهنمای	بدانش فزای و بیزدان گرای
که داننده بادی و پیروز بخت	بدانش بود شاه زیبای تخت
بگفتار بدگوی مسپار گوش	بیادافره بیگناهان مکوش
که از داد باشد روان تو شاد	بهر کار فرمان مکن جزر داد
چو خواهی که از بد نیابی گزند	بدانشگرای و بدو شو بلند
ز بد دور باش و بترس از گزند	ببخشای بر مردم مستمند
برو دور کن دیو را دستگاه	براه خداوند خورشید و ماه
که برداوران جهان داورست	بزرگست و دارنده و برترست
مبین ایچ ازو سود و فاسودمند	باکین مشو دور باش از پسند

بد و نیک از آن دان کش ابازیت	یکاریش فرجام و آغاز نیست
بیچی دل از هر چه نابود نیست	* بیخشی آنرا که بخشود نیست
بهر کار کوشا باید بدن	* بدانش نیوشا بیاید شدن
بکاری نیازی که فرجام اوی	پشیمانی و تندی آرد بروی
بیخشی بر مردم مستمند	ننازد دلت سوی درد و گزند
بگاہ بسیچیدن مرگ می	* چو پیراهن شعر باشد بدی
با آغاز اگر کار خود ننگری	* بفرجام ناچار کیفربری
با آخر ترا رفتن آید بدان	* اگر چند ایدر بوی سالیان
ببفرزای نیکی تو تا ایدری	که گردی از آن شاد چون بگذری
* ببیوندم و باغ ببخو کنم	* سخنهای شاهنشهان نو کنم
بدانش بود مرد را ایمنی	* ببیندد ز بد دست آهرمنی
بداد و برآی و بزم و بجنگ	* چو روزش سر آمد نبودش درنگ
بدان ای سرکین جهان بیوقاست	* پرازرنج و تیمار و درد و بلاست
بیاداش نیکی بیابی بهشت	* بزرگ آنکه جز تخم نیکی نکشت
بگرد دروغ ایچگونه مگرد	* چو گردی بود بخت را روی زرد

بیزدان پناه و بیزدان گسرای	چو خواهی که باشد ترا رهنمای
برفت او بماند این سخن یادگار	تو این یادگارش بزنها دار
بخندید تموز با سرخ سیب	همیکرد با بار و برگش عتیب
بپیرایه زرد و سرخ و سفید	مرا کردی از برگ گل ناامید
بدانید کز کردگار جهان	بد و نیک هرگز نماند نهان

از جلد نهم

بفرمان او گردد این آسمان	که او برترست از مکان و زمان
بکمتر خودش بس کن از خوردنی	مجوی از نباشدت گستردنی
برفت و غم ورنجش ایدر بماند	دل و دیده من بخون در نشاند
برآمد چنین روزگاری دراز	کز آن همرهان کس نگشتند باز
برآرنده هور و کیوان و ماه	نشانده شاه بر پیشگاه
بتابی چو گوئی که یزدان یکیت	ورا یار و همتا و انباز نیست
بیابد هر آنکس که نیکی بجست	مباد آنکه اودست بدرا بشت
بود بیست و شش بار بیور هزار	سختهای شایسته غمگار
بکار اندر اندیشه باید نخست	بدان تا شوید ایمن و تن درست

سختی های داننده یابد شنید	بینداخت باید پس آنگه برید
همی راز خویش از تو دارد نهان *	بدینگونه گردد جهان جهان *
چو خواهی که یابی بداد آفرین *	بی آزاری و راستی برگزین *
که فردا مگر دیگر آیدش رای *	بخور هرچه داری بفردا مپای *
تو رنجیده ای بهر دشمن منه *	بخور هرچه داری فزونی بده *
ز تیسار گیتی مبر هیچ نام *	بیارای خوان و بیمای جام *
سراز نیستی برده ای بر سپهر *	بدان دار امید کورا بمهر *
بگردن کشیدی فلک تخت اوی *	بدانگه که بیدار بد بخت اوی *
بیش اختر دیرساز آمدم *	بتاریخ شاهان نیاز آمدم *
نبشتند یکسر همه رایگان *	بزرگان و با دانش آزادگان *
بش بیور ابیاتش آمد شمار *	بدو ماندم این نامه را یادگار *

حرف پ از جلد اول

که جان داری و جانستانی کنی *	پسندی و همدانستانی کنی *
بکوشش فراز آورم توشه ای *	پسند کنم زین جهان گوشه ای *
سخن هرچه باشد بژرفی بین *	پژوهش نمای و بترس از کمین *

از جلد دوم

پرستش همان پیشه کن با نیاز همه کار روز پسین را بساز

از جلد پنجم

پس از مرگ تفرین بود بر کسی کسزو نام زشتی بماند بسی

پس از شصت و ششست گشتم چومست بجای عنانم عصا شد بدست *

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند *

از جلد هشتم

پرستش گهی بود تا بود جای بدو اندرون یاد کرد خدای

پیامست از مرگ موی سفید بیودن چه داری تو چندان امید *

پس ایمن مشو بر نگهدار خویش چو ایمن بوی راست کن کار خویش *

پرستیدن دین بهست از گناه چو باشد کسیرا برین دستگاه *

پشیمان نشد هر که نیکی گزید که بد ز آب دانش نیارد مزید *

از جلد هشتم

پس از مرگ بر من که گوینده ام بدین نام جاوید جوینده ام *

پی پشه و مور تا شیر و گرگ رها نیست از چنگ و منقار مرگ *

پراز خوب رخ چاک پیراهنش	پر از مرد دانا بود دامنش
* زدل کاوش دیو بیرون کند	* پرستیدن داور افزون کند
* ز بیسار چون باز دارد گزند	* پزشکی که باشد بتن دردمند
* تو نو باش اگر هست فرمان کهن	* پرستش ز خورد ایچ کمتر مکن
* تموز و خریف و بهاران نماید	* پس از پیریت روزگاری نماید
* بخشکی چوپیل و نهنگ اندر آب	* پی پشه تا بر پران عقاب

حرف ت از جلد اول

زدانش دل پیر برنا بود	توانا بود هر که دانا بود
* ره دستگاری بیایدت جست	* ترا دانش و دین رهاند درست
* بیکسان روش در زمانه مدان	* تو این را دروغ فسانه مدان
* که نیکی ازو است و هم زو بدی	* تو مگذار هرگز ره ایزدی

از جلد دوم

تو گر دادگر باشی و پاگرای همی مزد یابی بدیگر سرای

از جلد سوم

تو چندان که باشی سخنگوی باش خردمند باش و نکو خوی باش

تو بسا آفرینش پسندیده نه	مشو تیز چون پرورنده نه
تو رفتی و گیتی بماند دراز	* کجا آشکارا بدانش راز
ترا با هنر گوهرست و خرد	* روانت همی از تو رامش برد
ترازین جهان شادمانی بس است	* کجا رنج تو بهردیگر کس است
تورنجی و آساند گر کس خورد	* سوی گور و تابوت تو ننگرد
ترا کردگارست پروردگار	* توئی بنده کرده کردگار
توانا و دانا و دارنده اوست	* خرد را و جانرا نگارنده اوست
ترا داد فرزند را هم دهد	* همان شاخ کز بیخ تو برجهد

از جلد چهارم

تنت زیر بار گناه اندرست	روانت بتیمسار جاه اندرست
تن آسان غم و رنج بار آورد	* چورنج آوری گنج بار آورد
تو بر کردگار روان و خرد	* ستایش گزین تا که اندر خورد
ترا هرچه برچشم بر بگذرد	* بگنجد همی در دلت با خرد
تو گر سخته راه سنجیده پوی	* نیاید بین هرگز این گفتگوی
تو مردیو را مردم بدشناس	* کسیکو ندارد ز یزدان سپاس

تو نشیده داستان پلنگ بدان ژرف دریا که زد با نهنگ

از جلد پنجم

توئی تو که جز تو جهاندار نیست خرد را برین کار پیکار نیست

تن خویش را بد نخواهد کسی *

توانائی و دانش و داد ازوست *

توانگرشوی چونکه درویشرا *

نوازی و هم مردم خویشرا

از جلد ششم

تو شادان دل و مرگ چنگال تیز نشسته چو شیر زیان پرستیز

توئی راه گم کرده را رهنمای *

توانا و دانا و بخشنده *

تو تا زنده سوی نیکی گرای *

تو راز جهان تا توانی مجوی *

که او زود پیچد ز جوینده روی

از جلد هفتم

توانگر ببخشد همی زین بدان یکی با دگر چرب و شیرین زبان

تو داد خداوند خورشید و ماه *

ز مردی مدان و فزونی سپاه *

توانگر شود هر که خرسند گشت	گل نوبهارش برومند گشت
توانگر بود هر که خشنود گشت	دل آرزو خانه دود گشت
ترا تنگ تابوت بهرست و بس	خورد رنج تو ناسزاوار کس
تو از چرخ گردان مدان این ستم	جز از باد چیزی نیاید بدم
تو رامی و با تو جهان رام نیست	چونان خورده باشی به از جام نیست
تو آن خواسته گرد کن هر چه هست	بیخش و مبر سوی يك موی دست
تو چیزی مدان کز خرد بر ترست	خرد بر همه نیکو بها سرست

از جلد هشتم

توانگر کجا سخت باشد بچیز	فرومایه تر شد ز درویش نیز
توئی آفریننده هور و ماه	گشاینده و هم نماینده راه
توانگر بود هر کرا آز نیست	خنك آنکسی کازش انباز نیست
توانگر شد آنکس که خرسند شد	ازو آز و تیمار در بند شد
تن آسانی و کاهلی دور کن	بکوش و ز رنج تنت سور کن
تنومند کورا خرد یار نیست	بگیتی کس او را خریدار نیست
تو بر انجمن خامشی بر گزین	چو خواهی که یکسر کنند آفرین

نو بادی و آبی سرشته بځاك	فرامش مكن راه يزدان پاك
تن خویشرا گر بدارد برنج	* بیابد بی اندازه از شاه گنج
تو بیدار باش و جهاندار باش	* خردمند و راد و بی آزار باش
تو از آز باشی همیشه برنج	* که همواره سیری نیابی ز گنج
توای پیر فرتوت بیتوبه مرد	* خردگیر و از بزم و شادی بگرد

از جلد نهم

توانائی اوراست ما بنده ایم	همه راستیهاش گوینده ایم
تو بیرنجی از کارها بسرگزین	* چو خواهی که یابی بداد آفرین
تو بیجان شوی او بماند دراز	* حدیثی درازست چندین مناز

حرف ج از جلد اول

جهانا چه بدمهر و بدگوهری	که خود پرورانی و خود بشکری
جوانرا بود روز پیری امید	* نگرود سیه موی گشته سپید
جهان مر ترا داد يزدان پاك	* ز تابنده خورشید تا تیره ځاك
جهانا سراسر فسوسی و باد	* بتو نیست مرد خردمند شاد
جواندارش گاه بارنگ و بوی	* گهش پیر دارد دژم کرده روی

جهانرا چنینست ساز و نهاد که جز مرگرا کس ز مادر نژاد
 جهانرا چنینست آئین و سان * یکی روز شادی و دیگر غمان

از جلد دوم

جهانرا چنین است رسم و نهاد پیارد ز خالک و دهدشان بیاد
 جوانرا چه باید بگیتی طرب * که نی مرگرا هست پیری سبب
 جهانا شگفتی ز کردار تست * شکسته هم از تو هم از تو درست

از جلد سوم

جهان سربسر حکمت و عبرتست چرا بهره ما همه غفلتست
 جهاندار بر چرخ چو نین نوشت * بفرمان او بر دهد هر چه کشت
 جهاناندا نم چرا پروری * چو پرورده خویش را بشکری
 جهانانچه خواهی ز پروردگان * چه پروردگان داغ دل بردگان
 جز از رای و فرمان او راه نیست * خور و ماه ازین دانش آگاه نیست
 جهانرا چنین است ساز و نهادا * ز یکدست بسته بدیگر بداد

از جلد چهارم

جز او را مدان کردگار بلند * کزو شادمانی وزو مستمند

(۱) مصرع اول این بیت در جلد اول ضمن داستان دیگری آمده است.

جهان پر ز گنجست و بر تاج و تخت	نباید همه بهره جز نیک بخت
جهانرا بلندی و پستی توئی	ندانم چه هر چه هستی توئی
جهان پر شگفتیست چون بنگری	نسدارد کسی آلت داوری
جوان ارچه دانا بود با گهر	ایسی آزمایش نگیرد هنر
جهانرا ز کردار بد شرم نیست	کسرا بنزدیکش آزرده نیست

از جلد پنجم

جهان چون بزاری بر آید همی	بد و نیک روزی سر آید همی
جهانرا نمایش چو کردار نیست	بدو دل سپردن سزاوار نیست
جهان سربسر با فراز و نشیب	چنینست مان رفتن اندر نهیب
جهان چون من و چون تو بسیار دید	نخواهد همی با کسی آرمید
جهاندار اگر چند کوشد برنج	نیازد بکین و نیازد بگنج
جهان آفرین را دگر بود رای	بهر کار با رای او نیست پای
جز از نام نیکی نباید گزید	بباید چمید و بباید چرید
جهانرا چنین است آئین و دین	نمایدست همواره بر به گزین
جهانرا چنین است آئین و سان	بگردد همین زان بدین زین بدان

از جلد ششم

جز از نیکنامی و فرهنگ و داد ز رفتار گیتی مگیرید یاد

از جلد هفتم

جز او را مخوان کردگار جهان شناسنده آشکار و نهان

جهانجوی چندین بکوشد بچیز که آن چیز و کوشش نیرزد پیش *

جهانرا بکوشش چه جوئی همی گل زهر خیره چه بوئی همی *

جز اینت نینم همی بهره‌ای اگر کهتری باشی ار شهره‌ای *

جز او را مدان کردگار سپهر فروزنده ماد و ناهید و مهر *

جوانان دانای دانش‌پدیر سزد گر نشینند بر جای پیر *

جهاندار چون گشت باداد جفت زمانه پی او نیارد نهفت *

جهانرا چنین است آئین و شان همیشه بما راز دارد نهان *

جهاندار یزدان بود داد راست که تفزود در پادشاهی نه کاست *

جهاندار بیروز دارد مرا همان گیتی افرور دارد مرا *

جهاندار ازین بنده خشنود باد خرد مایه باد و سخن سود باد *

جهاندار گیتی چنان آفرید چنان چون چراند بیاید چرید *

از جلد هشتم

از اندیشه هر کسی برترست	جهاندار و برداوران داورست
* که باشیم شادان و دهقان دژم	* جهاندار نپسندد از ما ستم
* چنین آفرید اختر روزگار	* جهاندار دانا و پروردگار
* برو برگشاید جهان هرچه هست	* جهاندار چون گشت یزدان پرست
مرا آز و زفتی نکرد آرزوی	جهان تنگ دیدیم بر تنگ خوی
* سپهر روان جوشن جنگ ماست	* جهان زیر آهنگ و فرهنگ ماست
* چه گفت اندرین گردش روزگار	* جهانجوی دهقان آموزگار
* نهانش بجز رنج و تیمار نیست	* جهانرا نمایش چو کردار نیست
* روان از در توبه بر تافتی	* جهان تازه شد چون قدح یافتی
* بماند همه ساله با آبروی	* جهاندار بیدار فرهنگ جوی
* بود گنجت آباد و تخت تو شاد	* جهانرا چو آباد داری بداد

از جلد نهم

نه بر آرزو رفت گیتی برفت	جوانرا چو شد سال برسی و هفت
*	*

جوانان دارند و با گهر	* نگیرند بی آزمایش هنر
جهانرا بخوان جز دلاور نهنگ	* بخاید بدندان چو گیرد بچنگ
جز احسنت ازیشان نبند بهرام	* بگفت اندر احسنتشان زهرام

حرف چ از جلد اول

چو دانا توانا بد و دادگر	* از ایرا نکرد ایچ پنهان هنر
چنینست فرجام کار جهان	* نداند کسی آشکار و نهان
چو از مشرق او سوی خاور کند	* زمشرق شب تیره سر برکشد
چراغیست مرتیره شب را بسیج	* بید تا توانی تو هرگز میبچ
چه باید همی زندگانی دراز	* که گیتی نخواهد گشادنت راز
چنینیم یکسر که و مه همه	* تو خواهی شبان باش و خواهی رمه
چو سازی درنگ اندرین جای تنگ	* شود تنگ بر تو سرای درنگ
چنین گفت با ما سخن رهنمای	* جزاینست جاوید ما را سرای
چو بستر ز خاکست و بالین ز خشت	* درختی چرا باید امروز کشت
چنانند آن که بر کس نماند جهان	* یکی بایدت آشکار و نهان
چه جوئی ازین تیره خاک نژند	* که هم باز گرداندت مستمند

از جلد دوم

گهی چون کمانست و گاهی چونیر	چنینست کردار گردون پیر
سرش هیچ پیدا نبینی ز بن	چنین است رسم سرای کهن *
سزد گر بگیتی نماند بسی	چو رسم بدش باز یابد کسی *
همه از پی آرز با درد و رنج	چنین است رسم سرای سپنج *
یکی زو تن آسان و دیگر برنج	چنینست رسم سرای سپنج *
چو داد آمدت بانگ و فریاد چیست	چنانندان که دادست بیداد نیست *
همه زهر زو بینی و درد و رنج	چو دل بر نهی در سرای سپنج *
وز آن پس ندانیم تا چون کند	چو آیدش هنگام بیرون کند *
بدستی کلاه و بدیگر کمند	چنینست کردار چرخ بلند
بخم کندش رباید زگاه	چو شادان نشیند کسی با کلاه
چو باید خرامید با همزمان	چرا مهر باید همی برجهان
همیگشت باید سوی خاک باز	چو اندیشه بود گردد دراز
بچون و چرا سوی اورا نیست *	چنانندان کزین بردش آگاه نیست
نیابی بخیره چه جوئی کلید *	چنین است و رازش نیامد پدید

از جلد سوم

چو دانا پسندد پسندیده گشت	بجوی تو در آب چون دیده گشت
چو رفتی سروکار با ایزدست	اگر نیک باشدت کار از بدست
چو بخشایش پاک یزدان بود	دم آتش و باد یکان بود
چنینست کردار گردان سپهر	نخواهد گشادن همی بر تو چهر
چنینست کردار گردنده دهر	گاهی نوش بار آورد گاه زهر
چو پیمان همیداشت خواهی درست	تنی صد که پیوسته خون تست
چو روشن زمانه بدانسان بود	که فرمان دادار کیهان بود
چرا کشت باید درختی بدست	که بارش بود زهر و برگش کست
چرا برگمان زهر باید چشید	دم مار خیره نباید گزید
چنینست راز سپهر بلند	گاهی شاد دارد گاهی مستمند
چه بندی دل اندر سرای سپنج	چه نازی بگنج و چه نالی زرنج
چنین گردد این گنبد تیزرو	سرای کهن را نخوانند نو
چپ و راست هر سو بتابم همی	سر و پای گیتی نپایم همی
چه سازی که چاره بدست تو نیست	درازست و در دام و شست تو نیست

چنین است کردار این چرخ پیر
 چو پیوسته شد مهر دل بر جهان
 ستاند ز فرزند پستان شیر
 بخاک اندر آرد همی ناگهان
 گهی این بر آن و گهی آن برین
 چو آمد بنزدیک سر تیغ شست
 مده می که از سال شد مرد مست
 چو برداشتم جام پنجاه و هشت
 نگیرم بجز یاد تابوت و دشت
 کند ناز و بر تو پیوشد سخن
 چنین است فرجام کار سپهر
 بدو داور از داد گسترده مهر
 چو دانی که ایدر نمائی دراز
 بتارک چرا بر نهی تساج آز
 چرا برد باید همی روزگار
 که گنج از پی مرد آید بکار
 چنین است هر چند مانیم دیر
 نه پیل سرافراز ماند نه شیر
 چو آمد این گنبد تیز گرد
 گهی شادمانی دهد گاه درد
 چنین است آئین و رسم جهان
 که کردار خویش از تو دارد نهان

از جلد چهارم

چنین آمد این گنبد تیز گردا
 چنان دان که کس بیزمانه نمرد
 گهی شادمانی دهد گاه درد
 دلت را بدین غم نباید سپرد

چه بیرون شود جان چه بیرون کنند	نماند و گر سیصد افسون کنند
چنینست گیتی پر آزار و درد *	وزو تا توان گرد بیشی مگرد *
چنینست فرجام آورد گاه *	یکی خاك یابد یکی فرو و جاه *
چه داری تژند اختر خویشرا *	درم بخش و دینار درویشرا *
چنینست کردار گردان سپهر *	گاهی جنگ و زهر است رگه نوش و مهر *
چنان رفت باید که آید زمان *	مشو تیز با گردش آسمان *
چه گفت آن سخنگوی دانای پیر *	سخن چون ازو بشنوی یاد گیر *
چو چشمه بر ژرف دریای بری *	بدیوانگی ماند این داوری *
چنین است رسم سرای فریب *	گاهی برفراز و گاهی بر نشیب *
چنینست رسم سپهر و زمان *	گاهی با غم و درد و گه شادمان *
چنین است رسم سرای فریب ^۱ *	گاهی برفراز و گاهی بر نشیب *
چنین بود تا بود گردان سپهر *	گاهی جنگ و زهر است رگه نوش و مهر ^۲ *
چنینست رسم سرای سپنج *	گاهی ناز و نوش و گاهی درد و رنج *
چنین است کار سپنجی سرای *	بد و نیک را او بود رهنمای *

(۱) بیت مذکور ضمن داستان دیگری گفته شده است. (۲) مصرع دوم این بیت در گفتار جداگانه آمده است با اختلافی حرفی و ، هر دو مورد در همین جلد.

از جلد پنجم

چو بستی کمر بر در راه آز	* شود کار گیتیت یکسر دراز
چو سرو سهی کژ بگردد بیاغ	* برو بر شود تیره روشن چراغ
چو دانی که بر تو نماند جهان	* چه رنجانی از آز جان و روان
چنینست فرجام روز نبرد	* یکی شاد و پیروز و دیگر بدرد
چو پیروز گشتی بترس از گزند	* که یکسان نگردد سپهر بلند
چنین داستان آمد از موبدان	* که پیروز یزدان بود جاودان
چنین است کار سپهر بلند	* ازو شادمانی وزو مستمند
چنینست گیتی پر آسیب و شیب	* پس هر فرازی نهاده نشیب
چنین است خود گردش روزگار	* نگیرد همی پند آموزگار
چنینست کردار گردان سپهر	* ببرد ز پرورده خویش مهر
چو جوئی سرش پای یابی نخست	* و گری پای جوئی سرش پیش تست
چنینست کردار این پر فریب	* چه مایه فرازست و چندین نشیب
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج	* بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت	* بدانسان که باد بهاری بدشت

چو پیش آیدم گردش روزگار
 چنین پروراند همی روزگار
 چنین است رسم سرای سپنج^۱
 چو پیروز گردادمان فرهی
 چه جوئی بدانی که از کار بد
 چو خون ریز گردد بماند نژند
 چنین گفت موبد ببهرام تیز
 چو خواهی که تاج تو ماند بجای
 چنین است رسم سرای سپنج^۲
 چنان داد که گیتی ترا دشمنست
 چنینست فرمان یزدان و راه
 چه افسرنهی بر سرت بر چه ترگ
 چنین است گیتی فرازو نشیب
 چو پیری در آید ز ناگه بمرد
 نباید مرا پسند آموزگار
 فزون آمد از رنگ گل رنج خار
 بدانکوش تا دور مانی ز رنج
 بزرگی و دیهیم و شاهنشاهی
 بفرجام بر بدکش بد رسد
 مکافات یابد ز چرخ بلند
 که خون سر بیگناهان مریز
 مبادی جز آهسته و پاکر ای
 نمائی درو جاودانی برنج
 زمین بستر و گور پیراهنست
 که هر کس که برد سر بیگناه
 برو بگذرد چنگ و دندان مرگ
 یکی شادمان دیگری با نهیب
 جوائش کند باده سال خورد

(۱) مصرع اول این بیت در جلد چهارم آمده است، (۲) مصرع اول این بیت در داستان جداگانه گفته شده است.

از جلد ششم

چو دریا و کوه و زمین آفرید
 بلند آسمان از برش برکشید
 *
 چو چوگان فلک ماچو گودر میان
 برنجیم از دست سود و زیان
 *
 چنین است کیهان ناپایدار
 درو تخم بد تا توانی مکار
 *
 چنان دید گوینده یکشب بخواب
 که يك جام می داشتی چون گلاب
 *
 چو بند روان بینی و رنج تن
 بکافی که گوهر نیابی مکن
 *
 چو طبعی نداری چو آب روان
 مبر دست زی نامه خسروان
 *
 چنینست کردار گردنده دهر
 گهی نوش یابی ازو گاه زهر
 *
 چه بندی دل اندر سرای سپنج
 چودانی که ایدر نمائی برنج
 *
 چنین گفت آنکس که پیروز گشت
 سرو بخت او گیتی افروز گشت
 *
 چنین کار دارد جهان جهان
 نخواهد گشادن بما بر نهان
 *
 چه جوئی همین زین سرای سپنج
 که آغاز گنجست و فرجام رنج

از جلد هفتم

چو خون خداوند ریزد کسی
 بگیتی درنگش نباشد بسی
 *
 چنینست رسم سرای سپنج^۲
 گهی شاد باشی ازو گه برنج

(۱) مصرع اول این بیت در جلد سوم سروده شده است . (۲) مصرع اول این بیت در جلد پنجم آمده است .

ازو بازماند همان تاج و گنج	چو او بگذرد زین سرای سپنج
بخالك اندر آید سر و گاه اوی	چناندان که نیکیست همراه اوی
ز پیری بتر نیز پتیاره نیست	چودانی که از مرگ خود چاره نیست
چه درسور میرد چه در کارزار	چو بر مهتری بگذرد روزگار
سکندر شد و ماند ایدر سخن	چنینست رسم سرای کهن ^۱
بپیری مرا خوار بگذاشتی	چو بودم جوان بر برم داشتی
که ای پیر گوینده بیگزند	چنین داد پاسخ سپهر بلند
چه با اردوان و چه با اردشیر	چنینست کردار این چرخ پیر ^۲
بی آزار و آکنده بیرنج گنج	چو خواهی که آزاد باشی زرنج
زمانه ز بازی برو تنگ دار	چو فرزانه باشد بفرهنگ دار
برد شیر درنده بر مرغزار	چناندان که بیدادگر شهریار
گهی درد پیش آردت گاه مهر	چنینست کردار گردان سپهر ^۳
برادر شود پادشاهی و دین	چو بردین کند شهریار آفرین
که چون بنگری مغز دادست دین	چه گفت آن سخنگوی با آفرین

(۱) مصرع اول این بیت در جلد دوم ، (۲) مصرع اول این بیت در جلد سوم ، (۳) مصرع اول این بیت در جلد هفتم مروده شده است .

بدانائی و داد نامی شوی	چوبخشنده باشی گرامی شوی
نخواهد گشادن بما برنهمان	چنینست آئین و رسم جهان ^۱
چه نازی بنام و چه یازی بگنج	چه سازی همی زین سرای سینج
ندارد بنزد کسان آبروی	چنانندان که بیشرم و بیارگوی
گهی پر ز درد و گهی پر ز مهر	چنین بود تا بود گردان سپهر ^۲
نییچی سر از شرم پروردگار	چنانرو که پرسدت روز شمار
باندیشه رنجه چه داری روان	چنین بود تا بود چرخ روان
برین داستانها نشاید زدن	چه بوئی چه جوئی چه شاید بدن
توانگر بمانی و از داد شاد	چو خشنود داری کهانرا بداد
خرد گردد اندر میان فاتوان	چوشاهی بکامی بکاهد روان
توانا بهرکار و ما ناتوان	چنینست آئین چرخ روان
خرد بادمان بهره و داد و رای	چنین گفت کز دادگر یکخدای
پاسخگری روز فرخ کنی	چنانرو که پرسدت پاسخ کنی
ترا بهره جز گرم و تیمار نیست	چنینست و این راز دیدار نیست

(۱) مصرع اول این بیت در جلد سوم و مصرع دوم در جلد ششم ، (۲) مصرع اول این بیت در جلد چهارم سروده شده است .

چنین گفت کینست فرجام ما	* ندانیم کجا باشد آرام ما
چو شصت و سه سالم شد و گوش کر	* ز گیتی چرا جویم آئین و فر
چنینست امیدم پیزدان پاک	* که چون سربیارم بدین تیرمخالک
چو از گردش او نیابی رهبا	* پرستیدن او نیارد پیا
چنینست رسم سرای سپنجا	* یکی شادمان دیگری زو برنج
چو روزی بشادی همی بگذرد	* خردمند مردم چرا غم خورد
چو افزون کنی کاهش افزون بود	* ز سستی تن مرد بیخون بود
چو سال جوان برکشد برچهل	* غم روز مرگ اندر آید بدل
چو یک موی گردد بسر بر سفید	* بیاید گستن ز شادی امید
چو خشنود گردد زما دادگر	* غم هستی روز فردا مخور
چو داد و دهش باشد و راستی	* بیچد دل از کژی و کاستی
چنینست و این بود تابود روز	* تو دلرا باز فزونی مسوز

از جلد هشتم

چنین گفت کاین چرخ ناپایدار	* نه پرورده داند نه پروردگار
چنین آید این چرخ ناپایدار	* چه بازیردست و چه با شهریار

چنان‌دان که نادانتری آن‌زمان	مشو برتن خویش بر بدگمان
چو داندۀ مردم بود آ‌ز ور	* همی دانش او نیاید بیر
چو درویش نادان کند برتری	* بدیوانگی ماند این داوری
چو عیب تن خویش داند کسی	* زعیب کسان برنگوید بسی
چو خرسند گشتی بداد خدای	* توانگر شوی یکدل و پا‌کرای
چنین گفت پرسندۀ را سرو بن	* که شادان بدم تا نگشتم کهن
چنین سست گشتم ز نیروی شصت	* پرهیز و با او مساو ایچ دست
چل و هشت شد عهد نوشین روان	* نو بر شصت رفتی ثمانی جوان
چو چیره شود بر دل مرد رشک	* یکی دردمندی بود بی‌زشک
چو بیداد گیرد کسی زیر دست	* نباشد خردمند و ایزدپرست
چو از گوشت درویش باشد خورش	* ز چرمش بود بیگمان پرورش
چرا باید این رنج و این آ‌ز گنج	* روان بستن اندر سرای سپنج
چو ایدر نخواهی همی آرمید	* بیاید چرید و بیاید چمید
چو دانی که از مرگ خود جاره نیست	* چه از پیش باشد چه پستریکیست
	*

چو گفتار دهقان بیاراستم	بدین خویشان را نشان خواستم
چو افرنهی بر سرت بر چه تر گه	برو بگذرد پر و پیکان مرگه
چو پیچی همی خیره در بند آرز	چو دانی که ایدر نمائی دراز
چو ایمن شوی دل زغم بازکش	مزن بردلت پسر ز تیمار تش
چو گفتار بیهوده بسیار گشت	سخنگوی در مردمان خوار گشت
چو بردانش خویش مهر آوری	خرد را ز تو بگسلد داوری
چو دانا ترا دشمن جان بود	به از دوست مردی که نادان بود
چنینست رسم قضا و قدر	ز بخشش نیابی بکوشش گذر
چو فرمان پذیر نموده باشد پسر	نوازنده باید که باشد پسر
چو باید که دانش بیفزایدت	سخن یافتن را خرد بایدت
چو خرسند باشی تن آسانشوی	چو آرز آوری زو هراسانشوی
چو برانجمن مرد خامش بود	از آن خامشی دل برامش بسود
چو باشد جهانجوی با فرو هوش	نباید که دارد بیدگوی گوش
چو این گفتهها بشنود پارسا	خرد را کند بردلش پادشا
چو کاهل بود مرد بر نا بکار	از و سیر گردد دل روزگار

چنانکن که هر کس که دارد خرد	بدانش روانرا همی پرورد
چو درویش مردم که نازد بچیز	که آن چیز گفتن نیرزد پیشیز
چو بنیاد دانش بیاموخت مرد	سزاوار گردد بتنگ و نبرد
چو گوئی همانگو که آموختی	بآموختن در جگر سوختی
چو یزدان پرستی پسندیده ای	جهان چون تست و تو چون دیده ای
چو خواهی که رنج تن آید ببار	میر تاب تن را ز آموزگار
چو با آلت و رای باشد دبیر	نشیند بر پادشا ناگزیر
چو گوئی که وام خرد تو ختم	همه هرچه بایستم آموختم
چو بیرنج باشی و پاکیزه رای	ازو بهره یابی بهردو سرای
چو خواهی ستایش پس مرگ تو	خرد باید ای تاجور ترگ تو
چو خستو نیاید بدیگر سرای	هم ایدر پر از درد ماند بجای
چو بر سر نهی تاج شاهنشهی	ره بهتری بازجوی از بهی
چو گوید بباش آنچه گوید بدست	همو بود تا بود و تاهست هست
چه آنکس که گوید خرامست و ناز	چه گوید که در دست و رنج و نیاز
چه دینی چه آهرمن بت پرست	زمرگند بر سر نهاده دو دست

می و جام آرام شد بی نمک	چو سالت شدای پسر بر شمت و یک
هوا بگذرد همچو باد هوا *	چو چیره شود بردلت بر هوا
جهانگشت ازوشاد او نیز شاد *	چو ازخویشتی نامور داد داد
نباید که جوئی ازو داد و مهر *	چو با او جفا کرد گردان سپهر
کجا یافتی تیز بازار آن *	چه کردی که بودت خریدار آن
بود مزد آن سوی تو نارسان *	چو نیکی فزائی بروی کسان
رسیدی بجائی که بشتافتی *	چواندر جهان کام دل یافتی
همه گرد کرده بدشمن دهی *	چو دیهیم هفتاد برسر نهی
چه نازی بتاج وچه یازی بگنج *	چنینست کیهان پراز درد ورنج
دل اندر سرای سپنجی مبنده *	چنینست کردار چرخ بلند

از جلد نهم

که هرگز نیاساید از کارکرد *	چه گویم ازین گنبد تیز گرد
گهی نوش بار آورد گساه زهر *	چنینست آئین گردنده دهر
چودانی که اندر نمائی مرنج *	چنینست کار سرای سپنج
بگیتی ز شاهان درخشندهای *	چنین شهریاری و بخشندهای

چوسالار شاه این سخنهای نغز	بخواند ببیند بیاکیزه مغز
چنین گفت داننده دهقان پیر	که دانش بود مرد را دستگیر
چو این نامور نامه آید پس	ز من روی کشور شود پرسخن
چو برخیزد آواز طبل رحیل	بخاک اندر آید سر مور و پیل
چه جوئیم ازین گنبد تیزگرد	که هرگز نیاساید از کارکرد
چنینست رسم سرای جفا	نباید کزو چشم داری وفا
چنینست کردار گردنده دهر	نگه کن کزو چند یابی تو بهر
چو با شیر و با پیل بازی کند	چنانندان که از بینازی کند
چنینست رسم سرای فریب ^۱	فرازش بلندست و پتش نشیب
چه بندی دل اندر سرای فسوس	که هزمان بگوش آید آوای کوس
چنین بود تابود و این تازه نیست	گزاف زمانه براندازه نیست
چوبگذشت سال از برم نصت و پنج	فزون کردم اندیشه درد و رنج
چو سال اندر آمد بهفتاد و یک	همی زیر شعر اندر آمد فلك
چو بر باد دادند رنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا

(۱) مصرع اول این بیت در جلد ششم ضمن داستان دیگری گفته شده، (۲) مصرع اول این بیت در جلد چهارم در گفتار خداگانه آورده شده است.

چو این نامور نامه آید بینا ز من روی کشور شود پرسخن

حرف ح از جلد هشتم

حدیث پراکنده پراکند چو پیوسته شد جان و مغز آکند

از جلد نهم

حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من

حرف خ از جلد اول

خرد گر سخن برگزیند همی همانرا گزیند که بیند همی

*

خرد بهتر از هرچه ایزدت داد ستایش خرد را به از راه داد

خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دستگیرد بهردو سرای

*

خرد چشم جانست چون بنگری توئی چشم شادان جهان نسپری

*

خداوند شمشیر و گاه و نگین چو ما دید بسیار و بیند زمین

*

خنك آنك ازو نیکوی یادگار بماند اگر بنده گر شهریار

از جلد دوم

خرد را و دین را رهی دیگرست سخنهاي نیکو بیند اندرست

از جلد سوم

خداوند هوش و زمان و توان	خرد پروراند همی با روان
خداوند بهرام و کیوان و ماه	خداوند نیک و بد و فر و گاه
خداوند هوش و روان و خرد	خردمند را داد او پرورد
خداوند دارنده هست و نیست	همه چیز جفتست و ایزد یکیت
خردمند دانا نداند فسون	که از چنبر او سر آرد برون
خردمند و هم مردم بدگمان	ندانند کسی چاره آسمان
خداوند کیوان و خورشید و ماه	کزو است پیروزی و دستگاه
خداوند هستی و هم راستی	ازو است بیشی و هم کاستی
خداوند کیوان و بهرام و هور	خداوند فر و خداوند زور
خرد داد و جان و تن زورمند	بزرگی و دیهیم و تخت بلند

از جلد چهارم

خداوند هستی و هم راستی ^۱	نخواهد ز تو کژی و کاستی
خداوند کیوان و بهرام و شید	کزو است امید و بیم و نوید

(۱) مصرع اول این بیت در جلد سوم گفته شده است.

خداوند تاج و خداوند گنج	نبندد دل اندر سرای سنج
خداوند خورشید و گردان سپهر	* کز ویست پر خاش و پیوند و مهر
خداوند کیهان و گردان سپهر	* خداوند ناهید و رخشنده مهر
خردمند کارد هوا را بزیر	* بود داستاناش چو شیر دلیر

از جلد پنجم

خوری یا پیوشی و یا گستری	سزد گر بدیگر سخن نگری
خرد گر پس آمد ز پیش آمدی	* بفرجامت آرام پیش آمدی
خردمند را دل ز کردار اوی	* بماند همی خیره در کار اوی
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	* که اندیشه شد پیر و من بیگزند
خنك آنکسی کو بود پادشا	* کفی راد دارد دلی پارسا
خرد چون شود کهترو نام رشك	* چنان هم که دیوانه خواهد پز شك
خردمند باش و بی آزار باش	* همیشه زبانرا نگهدار باش

از جلد ششم

خداوند کیوان و ناهید و هور	خداوند پیل و خداوند مور
خداوند پیروزی و فرهی	خداوند دیهیم شاهنشهی

خداوند نیکی ده و رهنمای خداوند جای و خداوند رای

از جلد هفتم

خرد باید و دانش و راستی	که کثری بگوید در کاستی
خسداى جهانرا نباشد نیاز *	بجای و خور و کام و آرام و ناز *
خداوند بخشنده داد و راست *	فزونى كسيرا دهد كش هواست *
خنك آنكه آباد دارد جهان *	بود آشكاراى او چون نهان *
خرد پاسبان باشد و نيك خواه *	سرش برگذارد ز ابر سیاه *
خرد همچو آبست و دانش زمین *	بدان کین جدا و آن جدا بیست ازین *
خرد گیر کارایش کار تست *	نگهدار گفتار و کردار تست *
خنك شاه با داد یزدان پرست *	کزو شاد باشد دل زير دست *
خرد جوید آکنده راز جهان *	که چشم سر ما نبیند نهان *
خداوند هست و خداوند نیست *	همه چیز جفتست و ایزد یکست *
خرد افسر شهریاران بود *	همان زیور نامداران بود *

از جلد هشتم

خردمند هم نیز جاوید نیست فری برتر از فر جمشید نیست

*

خروشان شد آن نر گسان دژم	همی گیرد از سستی و رنج نم
خرد در جهان چون درخت و فاست	وزو بر نخستین دل پادشاست *
خردمند را خلعت ایزد یست	سزاوار خلعت نگه کن که کیست *
خردمند باید که باشد دبیر	همان بردبار و سخن یادگیر *
خنك در جهان مرد برتر منش	که پاکی و شرمست پراهنش *
خرد باد جان ترا رهنمون	که راهی درازست پیش اندرون *
خرد باید و نام و فر و نژاد	بدین چار گیرد سپهر از تو یاد *
خردمند گر دل کند بردبار	نباشد بچشم جهاندار خوار *
خروشی برآمد ز پرده سرای	که ای نامداران پاکیزه رای *

از جلد نهم

خردمند گوید نیابد بها	هر آنکس که ایمن شد از ازدها
خداوند گردنده بهرام و هور	خداوند پیل و خداوند مورا *
خداوند پیروزی و فرهی	خداوند دیهیم شاهنشهی *
خروشی برآید که بر بند رخت	نیایی جز از تخته گور تخت *

(۱) مصرع دوم این بیت در جلد ششم ضمن گفتار دیگری سروده شده است ، (۲) این بیت در جلد ششم در داستان دیگری گفته شده است .

خرد نیست یا گرد گردان سپهر نه پیدا بود رنج و خشمش زمهر

حرف د از جلد اول

دلت گر براه خطا مایست ترا دشمن اندر جهان خود دلت

از جلد دوم

دم مرگ چون آتش هولناک	ندارد ز برنا و فرتوت بپاک
در مرگرا آن بگوید که پای	یاسب اندر آرد برآید ز جای
در بسته را کس نداند گشاد	بدان رنج عمر تو گردد بیاد
دل اندر سرای سپنجی میند	سپنجی نباشد بسی سودمند

از جلد سوم

درشتی ز کس نشنود نرم گوی	سخن تا توانی بازرم گوی
دلی کز خرد گردد آراسته	چو گنجی بود پر زر و خواسته
درختیست این برکشیده بلند	که بارش همه زهر و برگش گزند
دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ	رهائی نیابد ازو بیخ و برگ
درخشنده خورشید تا تیره خاک	همه داد بینم ز یزدان پاک

از جلد چهارم

دل اندر سرای سپنجی میند بس ایمن مشو در سرای گزند

از جلد پنجم

درخشیدن ماه چندان بسود * که خورشید تابنده پنهان بود
دل زنگ خورده ز تلخی سخن * ببرد ازو زنگ باده کهن

از جلد ششم

دهان گر بماند ز خوردن تهی * ازان به که ناساز خوانی نهی
دو گوش و دو پای من آهو گرفت * تهی دستی و سال نیرو گرفت
دو گیتی بدید آمد از کاف و نون * چرا نه فرمان او ور نه چون
درم بخش هر ماه درویشرا * مسده چیز مرد بداندیشرا

از جلد هفتم

دگر آنکه دانش مگیرید خوار * اگر زیر دستید اگر شهریار
دروود از تو برگور پیغمبرش * که صلوات تا جست بر منبرش
دلت دار زنده بفرهنگ و هوش * بید در جهان تا توانی مکوش
دروغ آزمائی نباشد ز رای * که از رای ماند بزرگی بجای
دل مرد طامع بسود پر ز درد * بگرد طمع تا توانی مگرد
دلی را پراز مهر دارد سپهر * دلیرا پراز جنگ و آژنگ و چهر

از جلد هشتم

دل خویش اگر دورداری زکین	مهان و کهنات کنند آفرین
دم ازدها دارد و چنگ شیر	بخاید کسرا که آید زیر
دل شاد و بیغم پر از درد گشت	چنین روز ما ناجوانمرد گشت
در نام جستن دلیری بود	زمانه ز بد دل بسیری بود
دگر دانش آنست کز خوردنی	فراز آوری روی آوردنی
دیبری پیاموز فرزند را	چوهستی بود خویش و پیوند را
دیبری رساند جوانرا بتخت	شود ناسزا زو سزاوار بخت
دیبرست از پیشها ارجمند	وزو مرد افکنده گردد بلند
در بتری راه آهرمنست	که مرد پرستنده را دشمنست
دگر هر که خشنود باشد بگنج	نیازد نیارد تنش را برنج
دگر هر که یزدان پرستست و بس	برنج و بگنج و بازرم کس
در دانش از گنج نامی ترست	همان نزد دانا گرامی ترست
دگر بردباری و بخشایشست	که تن را بدو نام و آرایشست

از جلد نهم

دگر هر چه با مردمی برخورد	مر آنرا پذیرنده باشد خرد
---------------------------	--------------------------

دلت را بتیمار چندین میند	بس ایمن مشو از سپهر بلند
دگر گفت اگر چند خندان بود *	چنانندان که از دردمندان بود
دگر گفت کانرا تو دانا مخوان *	که تن را پرستد نه راه روان
در خوردنت چیره کن بر نهاد *	اگر خود بمائی دهد آنکه داد

حرف ر از جلد پنجم

رخ لاله گون گشت برسان ماه چو کافور شد رنگ ریش سیاه

از جلد هفتم

روانت کم آزار و فرتوت نیست	نشست تو جز تنگ تابوت نیست
رهاند خرد مرد را از پلا *	مبادا کسی بر پلا مبتلا

از جلد نهم

روان تو دارنده روشن کناد خرد پیش جان تو روشن کناد

حرف ز از جلد اول

ز یاقوت سرخست چرخ کبود	نه از باد و آب و نه از گرد و دود
ز نیکو سخن به چه اندر جهان *	برو آفرین از کهان و مهان
ز فرمان و رایش کسی نگذرد *	پی مورد بی او زمین نسپرد

از جلد دوم

ز گفتار فرزانه دل مرد پیر	سخن بشنو و يك يك یادگیر
زمانه برینسان همی بگذرد	* پیش مرد دانا همی نشمرد
زمانه نبشته دگرگونه داشت	* چنان کو گذارد بیاید گذاشت
زمرگای سپهبدی اندوه کیست	* همی خویشان را بیاید گریست

از جلد سوم

ز کژی گریزان شود راستی	پدید آید از هرسوئی کاستی
ز گیتی نبیند جز از کاستی	* بدو باشد افزونی و راستی
ز خاکیم باید شدن سوی خاک	* همه جای ترست و تیمار و باک
ز شب روشنائی نجوید کسی	* کجا بهره دارد ز دانش بسی
ز خورشید تابنده تا تیره خاک	* گذر نیست از داد یزدان پاک
ز گیتی ترا شادمانیست بس	* که او هیچ مهری ندارد بکس
زمین و زمان و مکان آفرید	* توانائی و ناتوان آفرید
ز روز گذر کردن اندیشه کن	* پرستیدن دادگر پیشه کن
ز هستی نشانست بر آب و خاک	* ز دانش مکن خویشان درمغاک

زمانی دهد تخت و گنج و کلاه زمانی غم و خواری و بند و چاه
 *
 زیاده آمدی رفت خواهی بگرد چه دانی که باتو چه خواهند کرد

از جلد چهارم

ز مادر همه مرگرا زاده ایم بنا کام گردن بدو داده ایم
 *
 زیزدان بود زورما خود که ایم برین تیره خاک اندرون برچه ایم
 *
 زمانی همی بار زهر آورد زمانی ز تریاک بهر آورد

از جلد پنجم

زبانی که اندر سرش مغز نیست اگر در بیارد همان مغز نیست
 *
 زمانه سراسر فریست و بس نباشد بختیت فریادرس
 *
 زمانه ز بد دامن اندر کشید مکافات بد را بد آمد پدید
 *
 زمانه بمردن بکشتن یکیست وفا با سپهر روان اندکیست
 *
 زمانه بزهر آبداده است چنگ بسدرد دل شیر و چرم پلنگ
 *
 زیزدان سپاس و بدویم پناه که او داد پیروزی و دستگاه
 *
 ز پیری خم آورد بالای راست هم از نرگسان روشنائی بکاست
 *
 ز هفتاد بر نگذرد بر کسی ز دوران چرخ آزموده بسی
 *

ز گیتی مر اورا ستایش کنید شب و روز او را ستایش کنید
 * ز چیز کسان سر بیچید نیز * که دشمن شود دوست از بهر چیز

از جلد ششم

ز چیزی که باشد برو ناتوان بجستش رنجه ندارد روان

از جلد هفتم

ز خاشاک ناچیز تا فرش راست سراسر بهستی او بر گواست
 * زمانی بیاید که درویش زار * شود خوار بر چشم دینار دار
 * زمانی بیاید که مردم بچیز * شود شاد و سیری نیایدش نیز
 * ز کار آن گزیند که بیرنج تر * چو خواهد که بردارد از رنج بر
 * ز پیروزی و بخت و از فرهی * ز دیهیم و از تخت شاهنشهی
 * زمین بستر و پوشش از آسمان * برد دیدگان تا کی آید زمان
 * ز تو باز ماند همین رنج تو * بدشمن رسد کوشش و گنج تو
 * ز بهر کسان رنج بر تن نهی * ز کم دانشی باشد و ابلهی
 * ز باد اندر آرد برد سوی دم * نه دادست پیدا نه خوانم ستم
 * ز هر بد بدارای گیتی پناه * که اوراست بر نیک و بد دستگاه

زمانی میاسای از آموختن	*	اگر جان همی خواهی افروختن
ز میراث دشنام یابی تو بهر	*	همه زهر شد پاسخ پای زهر
ز نادان نیابی بجز بدتری	*	نگر سوی بیدانشان ننگری
ز کار زمانه میانه گزین	*	چو خواهی که یابی زحق آفرین
زمانه بدینسان همی بگذرد	*	نفس مردم آرزو نشمرد
ز بخشش هر آنکس که جویدسیاس	*	نخواندش بخشنده یزدان شناس
ز بانرا نگهدار باید بدن	*	نباید روانرا بزهر آژدن
زما ایزد پاک خشنود باد	*	بد اندیشرا دل پر از دود باد
ز نیک و بدیها بیزدان گرای	*	چو خواهی که نیکیت ماند بجای
ز گیتی بیزدان پناهِید و بس	*	که دارنده او یست و فریادرس
ز بوی زنان موی گردد سپید	*	سپیدی کند زین جهان نا امید
ز شاه و ز درویش هر کو بمرد	*	ابا خویشان نام نیکی ببرد
زیانست رنجش همه هر چه برد	*	چو مرد او همه رنج با او بمرد
ز چیزکسان دور دارید دست	*	بی آزار باشید و یزدان پرست
ز دارنده برجان آنکس درود	*	که از مردمی باشدش تار و پود

ز دادار دارید یکسر سپاس که اویست جاوید نیکی شناس
 *
 ز چیزی کجا او دهد بنده را پرستنده و تاج دارنده را

از جلد هشتم

زبان چرب گویندگی فراوست دلیری و مردانگی پر اوست
 *
 ز سرو دلارای چنبر کند سمن برگرا رنگ عنبر کند
 *
 زمان و زمین آفرید و سپهر بیاراست جان و دل ما بمهر
 *
 ز خاشاک تا هفت چرخ بلند همان آتش و آب و خاک توند
 *
 ز یزدان و از ما بدانکس درود که از مهر و دادش بود تاروپود
 *
 ز مرگ آن نباشد روان کاسته که با ایزدش کار پیراسته
 *
 ز من بشنو این داستان سربسر بگویم ترا ای پسر در بدر
 *
 ز خاشاک ناچیز تا پشت پیل ز گرد دم مور تا رود نیل
 *
 زمین گرگشاده کند رازخویش نماید سرانجام و آغاز خویش
 *
 ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی دروغ آید و کاستی
 *
 ز دانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست
 *
 ز گفتار دانا توانا شوی بگوئی برینسان کزو بشنوی
 *

و گر چند سختیت آید بروی	ز دانش در بینسازی بجوی
بیند ز هرسو در کاستی	زبانرا چو با دل بود راستی
* خردمند را آز آن کم بود	* ز شادی که فرجام او غم بود
* تباهی بدیهم و شاهی رسد	* ز دستور بد گوهر و گفت بد
* نرسد که دیو آورد کاستی	* ز شاه جهاندار جز راستی
* از ایرا ندارد بر کس شکوه	* ز نادان بنالد دل سنگ و کوه
* همی بر همآورد پیشی کنی	* ز کردار نیکو چو پیشی کنی
* کجا هست و باشد همیشه بجای	* ز دانش نخستین یزدان گرای
* خرد را کمان و زبان تیر کن	* زبان در سخن گفتن آذیر کن
* که مست از کسی نشود آفرین	* ز می نیز تو شادمانی گزین
* بخط آن نماید که دلخواه تر	* ز لطف آن گزیند که کوتاه تر
* کند آفرین مرد یزدان شناس	* ز یزدان بود آنکه دارد سپاس
* دل و جان دانا بدو روشنست	* ز شمشیر دیوان خرد جوشنست
* سرشت بدی نیست در گوهرش	* ز فرمان یزدان نگردد برش
* بگوی آنچه رایت بود در نهان	* ز گفتار ویران نگردد جهان

زبانرا مگردان بگرد دروغ	چو خواهی که تخت از تو گیرد فروغ
ز بیشی خرد جان بود سودمند *	ز کمیش تیمار و درد و گزند *
ز اندازه بر نگذرانی سخن *	که تو نونگاری و گیتی کهن *
زیاران بسی ماند و چندی گذشت *	تو با جام همراه مانده بدشت *
ز گفتار و کردار این روزگار *	زما ماند اندر جهان یادگار *
زمان خواهی از کردگار زمان *	که چندان بماند دل شادمان *
ز هنگام گلشاه تا یزدگرد *	ز گفت من آید پراکنده گرد *
ز کهر پرستش ز مهر نواز *	بداندیشرا داشتن در گداز *
ز نیکی مپرهیز هرگز برج *	مکن شادمان دل بیداد و گنج *

از جلد نهم

ز خشنودی ایزد اندیشه کن *	خردمندی و راستی پیشه کن *
ز بدها تو بودی مرا دستگیر *	چرا راه جستی ز همراه بیر *
ز نادانی و هم ز ناراستی *	ز کزی و کسی و از کاستی *
ز گنجش من ایدر شوم شادمان *	کزو دور بادا بد ببد گمان *
زمانه زمانست چون بنگری *	بدین مایه با او مکن داوری *

ز نامست تا جاودان زنده مرد	که مرده بود کالبد زیر گرد
ز موبد شنیدستم این داستان	* که برخواند از گفته باستان
ز فرمان و پیمان او نگذرد	* دم خویش بی‌رای او نشمرد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار	* که گفتم من این نامه شهریار

حرف س از جلد اول

سه پاس تو گوشست و چشم و زبان	کزینت رسد نیک و بد بیگمان
سخن گفته شد گفتنی هم نماند	* من از گفته خواهم یکی باتوراند
سخن هر چه گویم همه گفته‌اند	بر باغ دانش همه رفته‌اند
سپهر بلند ار کشد زین تو	* سرانجام خشتست بالین تو
سپاس از جهاندار پیروزگر	* کز ویست نیروی و فر و هنر
سرای سینجی برنسان بود	* یکی خوار و دیگر تن‌آسان بود
سرت گر بساید بر ابر سیاه	* سرانجام خاک است از جایگاه

از جلد دوم

سزدگر هر آنکس که دارد خرد	بکزی و ناراستی ننگرد
سرانجام نیک و بدش بگذرد	* شکارست و مرگش همی بشکرد

سخن زین درازی چه باید کشید هنر برتر از گوهر آمد پدید
 سخن گفت ناگفته چون گوهرست کجا نابوده بیند اندرست *

از جلد سوم

سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش بسرد
 سری کش نباشد ز مغز آگهی نه از بدتری باز داند بهی *

سپاس از خداوند جان آفرین کز ویست آرام و پر خاش و کین *

سبکسار مردم نه والا بود اگر چه گوی سرو بالا بود *

سه روز اندرین گلشن ز رنگار بباشیم وز بادیه گیریم کار *

سپردی دم مار و خستی سرش بدیبا پیوشیده خواهی برش *

سرانجام بستر جز از خاک نیست ازو بهره زهرست و تریاک نیست *

سرانجام ازو بهره خاکست و بس رهائی نیابد از آن روز کس *

از جلد چهارم

ستودن من او را ندانم همی از اندیشه جان برفشانم همی *

سپاس از جهاندار پیروز گسر کز ویست مردی و بخت و هنر *

سزد گر دل اندر سرای سپنج نداریم چندین بدرد و برنج *

سپهر و زمان و زمین آن اوست	روان و خرد زیر فرمان اوست
سپهری برینگونه برپای کرد *	شب و روز را گیتی آرای کرد
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست *	بناگفتن و گفتن ایزد یکیست

از جلد پنجم

سبکسار تنیدی نماید نخست	بفرجام کار آمده آرد درست
ستیزه بجائی رساند سخن *	که ویران کند جان و مان کهن
سرانجام مرگست و زو چاره نیست *	بمن بر برین جای بیغاره نیست
سپهبد که با فر یزدان بود *	همه خشم او بند و زندان بود
سرش را ببرند پیترس و بالک *	سپارند ناپاکدل را بخاک

از جلد ششم

سرانجام بستر بود تیره خاک	پیرد روان سوی یزدان پاک
سر آرم من این نامه باستان *	بگیتی بماند ز من داستان
سپهری که بینی زینسان روان *	بدانائی او بسود تا توان

از جلد هفتم

سپهر و زمان و زمین آن اوست	کم و بیش گیتی بفرمان اوست
----------------------------	---------------------------

که خواندش پیمبر علی ولی	سرانجام بد ز یاران علی
چو از برف و باران سرای کهن	سخن به که ویران نگردد سخن
سخن بهتر از گوهر شاهوار	سخن ماند اندر جهان یادگار
بتخت و بگنج مهی شاد بود	ستایش نبرد آنکه بیداد بود
نیایش بائین کردار اوی	ستایش که داند سزاوار اوی
منازید با نازش او بکس	ستمیده را اوست فریاد رس
نگر تا کدام آیدت دلپذیر	سخن بشنوی بهترین یادگیر
دو رخ را بچادر بیاید نهفت	سرانجام با خاک باشیم جفت
هوا را مدارید فرمانروا	سراسر بیندید دست هوا
شب و روز بارامش و خنده باش	سراینده باش و فزاینده باش
چو خورشید دیدار و چون مشکبوی	سخن بوی و زیبارخ و ماهروی
ترا نیکوی باد فریاد رس	سرای سپنجی نماند بکس
سر سفلگان تا توانی مگرد	ستایش نیاید سر سفله مرد
بود کت شب تیره آید بکار	سلیح تن آرایش خویشدار
اگر تیره ای گر چراغ زمان	سرانجام مرگ آیدت بیگمان

سپهر روانرا چنینست رای نداریم با رای او هیچ پای

از جلد هشتم

سر مردمی بردباری بود سبکر همیشه بخواری بود

ستون خرد داد و بخشایشست در بخشش او را چو آرایشست

*

سخن را بیايد شنیدن نخست چو دانا بود پاسخ آری درست

*

ستون خرد بردباری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود

*

سرانجام جوی از همه کار خویش بتیمار بیشی مکن دلت ریش

*

سخن کژی گفتن زیچار گيست بیچارگان بر بیايد گريست

*

ستایش همه زیر فرمان اوست پرستش همه زیر پیمان اوست

*

سپردن بفرهنگ فرزند خرد که گیتی بنادان نبایند سپرد

*

سپردن بدانای گوینده گوش بتن توشه یابی بدل رای و هوش

*

سخنگوی چون بر گشاید سخن بمان تا بگوید تو تندی مکن

*

سخنگوی و روشندل و داد ده کهاثر ا بکه دارد و مه بمه

*

سخن سنج و دینار گنجی مسنج که بردانشی مرد خوارست گنج

*

ستوده تر آنکس بود در جهان که نیکش بود آشکار و نهان

*

سُخَن لَنگَر و بادبانش خرد	بدریا خردمند چون بگذرد
سُخَن مَشْنو از مرد افسون منش	که با جان روشن بود بدکش
سَرانجام بستر زخشتست و خاك	و گر سوخته گردد اندر مفاك
سَرای سپنجست هرچون که هست	بدو اندر ایمن نشاید نشست
سُخَن ماند از ما همی یادگار	تو با گنج دانش برابر مدار
سپاس از جهاندار پروردگار	کزوِست نيك و بدی روزگار
سَرانجام بستر بود خیره خاك	يكی را فرازی یکی را مفاك
سُخَن چین و دوروی و بیکار مرد	دل هوشیاران کند پر ز درد
ستون بزرگِست آهستگی	همان بخشش و داد و شایستگی
سَرانجام هردو بخاك اندرند	بِتارَك بَدام هلاك اندرند

از جلد نهم

سپهر و ستاره همه کرده اند	برین چرخ گردان برآورده اند
سکالید هرکار و از پس کنید	دل مردم کم خرد مشکند
سزد گر بگویم یکی داستان	که باشد خردمند همداستان
سَرای سپنجست بر راه رو	تو گردی کهن دیگر آیند نو

شگفت اندرین گنبد تیزرو * بماند همی دل پر از رنج نو
شنیدیم و دیدیم راز جهان بد و نیک را آشکار و نهان

از جلد ششم

شب تیره بلبل نخسپد همی گل از باد و باران بچسبد همی

از جلد هفتم

شود مرد درویش زو خشک لب * همی روز را بگذرانند بشب
شود کار بیمار درویش سست * وزو چیز خواهد همی تندرست
شنیدی همانا که یزدان پاک * چه دادست مارادرین تیره خاك
شکیبائی از مهر نامی ترست * سبکسر بود هر که او که ترست
شما دست یکسر بیزدان زنید * بکوشید و پیمان او مشکند
شب و روز و گردان سپهر آفرید * چو کیوان و بهرام و مهر آفرید

از جلد هشتم

شود بسته بند پای نوند وزو خوار گردد تن ارجمند

از جلد نهم

شتابم همی تا مگر یابمش چو یابم بیغاره بشتابمش

حرف ع از جلد اول

علی را چنین دان و دیگر همین کزیشان قوی شد بهر گونه دین

از جلد هشتم

عقیق و زبرجد که دادت بهم ز بار گران شاخ تو هم بخم

حرف غ از جلد چهارم

غم و کامل یگمان بگذرد زمانه دم ما همی بشمرد

غم و شادمانی ز یزدان پاک * کزویست مردی و هم ترس و باک

از جلد هشتم

غم آن جهان از پی این جهان نباید که داری بدل در نهان

از جلد نهم

غم و شادمانی بیاید کشید ز هر تلخ و شوری بیاید چشید

حرف ف از جلد چهارم

فزونیش يك روز بگزایدت بسودن زمانی نيفزایدت

از جلد ششم

فراوان بمانی سرآید زمان کسی زنده بر نگذرد ز آسمان

از جلد هفتم

فزون از خرد نیست اندر جهان فروزنده که تران و مهان

از جلد هشتم

فروزنده تاج خورشید و ماه	نماینده ما را سوی داد راه
فروتن بود شه که دانا بود	بدانش بزرگ و توانا بود
فروتن بود هر که دارد خرد	سپهرش همی در خرد پرورد
فزودن بفرزند بر مهر خویش	چو در آب دیدن بود چهر خویش
فزونست از آن دانش اندر جهان	که بشنود گوش آشکار و نهان
فسرده تن اندر میان گیاه	روان سوی فردوس گم کرده راه
فراوان بر آن نامه هر کس گریست	پس از عهد یکسال کسری بزیست

حرف ك از جلد اول

کیکو خرد را ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید	بدان تا توانائی آمد پدید
که من شهر علمم علیم درست	درست این سخن قول پیغمبرست
کزین نامه نامور شهریار	بگیتی بمانم یکی یادگار

که گیتی یکی نغز بازیگرست که هر دم و را بازئی دیگرست
 که تاج و کمر چون تو بیند بسی * نخواهد شدن رام با هر کسی

از جلد دوم

کسی کو جهانرا بنام بلند بگیرد برفتن نباشد نژند
 که هر کس که از دادگر يك خدای * بیچند خرد را ندارد بجای
 کز ویست پیروزی و دستگاه * هم از آفریننده هور و ماه

از جلد سوم

کنون ای سخنگوی بیدار مغز یکی داستان بیارای نغز
 کسیرا که اندیشه ناخوش بود * بدان ناخوشی رای او کش بود
 کسیرا که خواهد بر آرد بلند * دگر را کند سوگوار و نژند
 کسی کو بیند سرانجام بد * ز کردار بد بازگشتن سزد
 که چندی بلاها بیاید کشید * ز گیتی همه زهر باید چشید
 کسی کو ز فرمان یزدان بتافت * سراسیمه شد خویشتن را نیافت
 که چون بچه شیر نر پروری * چو دندان کند نیز کیفر بری
 که او بر ترست از مکان و زمان * بدو کی رسد بندگانرا گمان
 *

کزان گنج دیگر کسی بر خورد	جهاندار دشمن چرا پرورد
که گیتی سنجست و پردرد و رنج	بد آنکس که باغم زید در سنج
کسی کو دم اژدها بسپرد	ز رای جهان آفرین نگذرد
که ناپایدار است و ناسازگار	چنین بود تا بود این روزگار
کزین نامور نامه باستان	بمانم بگیتی یکی داستان
که هر کس که اندر سخن داد داد	ز من جز نیکی ندارد یاد
که او است برتر ز هر برتری	همان بنده اوست هر مهتری
که او است جاوید برتر خدای	هم او است روزیده و رهنمای
کمی نیست در بخشش دادگر	همی شادی آرای و انده مخور
کسیرا کش از بن نباشد خرد	خردمندش از مردمان نشرد
که تندی پشیمانی آردت بار	تو در بوستان تخم تندی مکار
کجا با تو در پرده بازی کند	ز تیزی و از بینبازی کند
که روزی فرازست و روزی نشیب	گاهی شاد دارد گهی با نهیب
که گیتی سراسر فریب است و رنج	سر آید همی چون نمایدت گنج

از جلد چهارم

کنون ای خردمند روشن روان	بجز نام یزدان مگردان زبان
کزویست بر نیکوئی رهنمای	ازویست گردون گردان بجای
کس از گردش آسمان نگذرد	وگر بر زمین پیل را بشکرد
کسیرا که یزدان کند نیک بخت	سزاوار باشد ورا تاج و تخت
که گیتی نماند همی بر کسی	نباید بدو شاد بسودن بسی
کزویست گردون گردان پیای	هم اویست بر نیکوئی رهنمای
که جانان شگفتست و تن هم شکفت	نخست از خود اندازد باید گرفت
که داند کزین گنبد نیز گرد	درو سورا چند است و چندین نبرد
که گر برخرد چیره گردد هوا	نیابد ز چنگ هوا کس رها
که شیری قترسد ز یکدشت گور	نتابد فراوان ستاره چو هور

از جلد پنجم

که نپسندد از ما بدی دادگر	سپنج است و گیتی و ما بر گذر
کسیکو بود سوده روزگار	نباید بهر کارش آموزگار
که دانا بهر کار سازد درنگ	سر اندر نیارد بپیکار تنگ

که ای برتر از جایگاه و زمان	توئی برتر از گردش آسمان
کرا داد خواهد جهاندار روز	کرا بر دهد تخت پیروز و هور
کرا بر کشیدی تو افکنده نیست	جز از تو جهاندار و پاینده نیست
که کس در جهان جاودانه نماند	بگیتی ز ما جز فسانه نماند
که بخت بد است ازدهای دژم	بدام آورد شیر شرزه بدم
که تا روز پیری مرا بر دهد	بزرگی و دینار و افسر دهد
که این نامه بر نام شاه جهان	بگویم نمانم سخن در نهان
کنون زین سپس نامه باستان	پیوندم از گفته راستان
کرا پشت گرمی ز یزدان بود	همیشه دل و بخت خندان بود
کزو بست پیروزی و دستگاه	همو آفریننده هور و ماه
که همواره پست و بلندی ز تست	بهر سختی یارمنندی ز تست
که هر جای تنیدی نباید نمود	سر بیخرد را نشاید ستود
که نام است اندر جهان یادگار	نماند بکس جاودان روزگار
که دارند و بر سر آورنده اوست	زمین و زمان را نگارنده اوست
کسیرا که او پروراند بمهر	برو برنگردد بتندی سپهر

کشاورز باشد و گر تاجور	سرانجام بر مرگ باشد گذر
که او داد بر نیک و بد دستگاه	* ستایش مر او را که بنمود راه
کسی گردد ایمن ز چنگ بلا	* که یابد رهسا زین دم ازدها
که او است فریادرس بنده را	* همه بازدارد گزاینده را
که این روز بر هر کسی بگذرد	* زمانه دم ما همی بشمرد
کجا آن یلان و کیان جهان	* از اندیشه دل دور کن تا توان

از جلد ششم

که گیتی نماند همی بر کسی	چو ماند بتن رنج یابد بسی
که این نامه شهریاران پیش	* بیوندم از خوب گفتار خویش
که دشمن که دانا بود به زدوست	* ابادشمن و دوست دانش نکوست
کسی کش سرافراز بد بارگی	* گریزان همیراند یکبارگی
که او داد بر نیک و بد دستگاه	* خداوند خورشید و رخشنده ماه
که داند که بلبل چه گوید همی	* بزیر گل اندر چه جوید همی
کزو شادمانیسم وزو با نهیب	* گهی بر فراز و گهی در نشیب
که چرخ و زمین و زمان آفرید	* توانائی و ناتوان آفرید

از جلد هفتم

هم آغاز ازو است و انجام ازو	که آرام ازو است و هم کار ازو
جهاندار اگر زو نترسد بدست	که پیروزگر در جهان ایزدست
ز درویش پنهان کند آفتاب	که گر ابر گردد بهاران پر آب
خرد تاج بیدار جان منست	که دانش بشب پاسبان منست
ز کار زمانه بهانه نیافت	کس از خواست یزدان کرانه نیامت
که این تنگ تابوت شد جای تو	کجا آن هوش و دانش و رای تو
درخت بزرگی نباید نشاند	که بر کس نماند چو بر تو نماند
یکی تنگ تابوت شد گنج تو	که بهر تو این آمد از رنج تو
سپارد مر او را بخاک نژند	کرا تا ستاره بر آرد بلند
ازوئی دل افروز و پیروز بخت	کند بر تو آسان همه کار سخت
همه آسمانرا نگارنده اوست	که بخشنده او است و دارنده اوست
کجا آنکه بودی شکارش هژبر	کجا آنکه بر سود تاجش بابر
نخواهد همی با کسی آرمید	که او چون من و چون تو بسیار دید
کجا آن سواران پیروز بخت	کجا آن بزرگان با تاج و تخت

کجا آن خردمند کند آوران
 کجا آن سرافراز جنگی سران
 *
 کرا آرزو بیش تیمار بیش
 بکوش و منه میوه آز بیش
 *
 که بر کس نماند جهان جاودان
 چه بر شهریاران چه بر موبدان
 *
 که خوبی و زشتی ز ما یادگار
 بماند تو جز تخم نیکی مکار
 *
 که دانا زد این داستان از نخست
 که هر کس که آزرده همان نجست
 *
 که اوراست بر نیکوی دسترس
 بنیرو نیازش نیاید بکس
 *
 که آخر همی روز تو بگذرد
 چنین برده رنج تو دشمن خورد
 *
 که بر انجمن مرد بسیار گوی
 بکاهد ز گفتار خویش آبروی
 *
 که بهر توانست ازین تیره گوی
 هنرجوی و راز جهانرا مجوی
 *
 که گر بازیابی بیچسی ز درد
 پژوهش مکن گرد رازش مگرد
 *
 کسی کو ببخشش توانا بود
 خردمند و بیدار و دانا بود
 *
 که ایدر بماند همی رنج ما
 بدشمن رسد بیگمان گنج ما
 *
 کسی کو نگردد بروز شمار
 مر او را تو با دین و دانا مدار
 *
 کسیرا که پوشیده دارد نیاز
 که از بد همی دیر یابد جواز
 *
 کسیرا که وامست و دینار نیست
 بیزار گسانی کش یار نیست
 *

که گیتی نماند و نماند بکس	بی آزاری و داد جویی و بس
که با زیرستان مدارا کنیم	* ز خاک سیه مشکسارا کنیم
که جز مرگرا کس ز مادر نژاد	* ز دهقان و تازی و رومی نژاد
که او داد پیروزی و دستگاه	* خداوند تابنده خورشید و ماه

از جلد هشتم

که رشک آورد آرز و گرم و نیاز	دژ آگاه دیوی بود کینه ساز
که اویت بر پادشا پادشا	* جهاندار و پیروز و فرمانروا
کشاورز و دهقان و مرد نژاد	* نباید که آزار یابد ز باد
کسی کو ز مرگ شه داد گسر	* شود شادمان تیره دارد گهر
که ماند ز من یادگاری چنین	* برو آفرین کو کند آفرین
که هر کس که برداد گردشمنست	* نه مردم نژادست کاهرمست
کنارش پر از تاجداران بود	* برش پر زخون سواران بود
کسیرا که مغزش بود با شتاب	* فراوان سخن باشد و دیرباب
کزویت سپاس و بدویت پناه	* خداوند روز و شب و هور و ماد
کسیرا کجا بخت انباز نیست	* بدی در جهان بدتر از آزیست

که گر گل نبوید ز رنگش مگوی	* که گر گل نبوید کسی آب جوی
که اندر جهان سود بیرنج نیست	* هم آنرا که کاهل بود گنج نیست
کسیکو بود پاک یزدان پرست	* نیازد بکردار بد هیچ دست
که دانا نیازد بتندی بگنج	* تن خویش را دور دارد ز رنج
که فرهنگ آرایش جان بود	* ز گوهر سخن گفتن آسان بود
که او دست چپ را بداند ز راست	* ز بخشش فزونی نداند ز کاست
که نادان فزونی ندارد ز خاک	* بدانش پسندیده کن جان پاک
که چیز کسان دشمن گنج تست	* بدان گنج شوشاد کز رنج تست
کجا آن سر تاج شاهنشهان	* کجا آن بزرگان و فرخ مهان
که روز جوانی هنر داشتیم	* بد و نیک را خوار بگذاشتیم
کنون روز پیری بدانندگی	* برای و بگنج و فشانندگی
که این رامش اندر جهان بگذرد	* هش این را برامش همی نشمرد
که روزی فرازست و روزی نشیب	* گهی با خرامیم و گه با نهیب
کسیرا ندیدم بمرگ آرزوی	* ز بیراه و از مردم نیک خوی
که این داستانها و چندین سخن	* گذشته برو سال و گشته کهن

که آندسته گل بوقت بهار بمستی همیداشتی در کنار
 که این روزگار خوشی بگذرد *
 کسی کو خریدار نیکی شود *
 نگوید بدی تا بدی نشود

از جلد نهم

کنون دست ازین شست باید همی ره راستی جست باید همی
 که این بر من و تو همی بگذرد *
 که گوید که کزی به از راستی *
 که تا آفرید این جهان کردگار *
 که او است برتر ز هر برتری *
 که پیراهنت گر ستاند کسی *
 که فوبت مرا بود بیکام من *
 کنون اوسوی روشنائی رسید *
 که یکسر بیخشد گناه ترا *
 که چرخ و زمین و زمان آفرید *
 توانائی و ناتوان آفرید

بیچاره تن مرگرا داده ایم	که و مه همه خاکرا زاده ایم
ز گفتار و کردار آن راستان	کهن گشته این نامه باستان
زمانه دم ما همی بشمردا	که نیک و بد اندر جهان بگذرد
نه گنج و نه دیهیم شاهی نه تخت	که بر کس نماند همی روز بخت
که او را بیهوده آزرده ای	که پرهیز از آن کن که بد کرده ای
که آموزگارش نباید بنیز	کند چون بخواهد ز ناچیز چیز
که خشنود بیرون شود زین جهان	که بخشش ز کوشش بود در نهان
چو او را نماید فراز و نشیب	که از چرخ گردان پذیرد فریب
زمانه دم ما همی بشمردا	که گیتی همی بر تو بر بگذرد
امیدم بیکباره برباد شد	کنون عمر نزدیک هشتاد شد
همیشه بکام و دلش کار کرد	که جاوید بادا خردمند مرد

حرف گ از جلد دوم

گلستان که امروز باشد یار تو فردا چنی گل نیاید بکار

از جلد سوم

گذر نیست کسرا ز فرمان اوی کسی کو بگردد ز پیمان اوی

(۲۵۱) مصرع دوم این دوبیت در مصرع ثانی بیت دوم همین جلد در داستانهای دیگری گفته شده است.

گرایدون که بدبینی از روزگار	بنیکی هم او باشد آموزگار
گهر آنکه از فریزدان بود *	نیازد بید دست و بد نشنود
گهی بر فراز و گهی بر نشیب *	گهی شادمان و گهی با نهیب
گهی گنج را روز آکندنت *	بسختی و روزی پراکندنت
گنهکار باشد بیزدان کسی *	که اندرز شاهان نخواند بسی

از جلد ششم

گذر کرد همراه و ما مانده ایم ز کار گذشته بسی خوانده ایم

از جلد هفتم

گراینده باشد بیزدان پاک	ازو دارد امید وز وترس و باک
گنهکارتر چیره مردم بود *	که از کین و آزش خرد گم بود
گسته شد اندر جهان کام اوی *	نخواند بگیتی کسی نام اوی
گهی زو فراز آید و گه نشیب *	گهی شادمانی و گاهی نهیب
گر اندر جهان داد پیراکنیم *	از آن به که بیداد گنج آکنیم
گنهکار یزدان مباشد هیچ *	بپیری به آید برفتن بسیج

از جلد هشتم

گر آزاده داری تنت را ز رفج تن مرد بی آرز بهتر ز گنج *

گل ارغوان را کند زعفران	پس از زعفران رنجهان گران
گشادست بر ما در راستی	چه گویم خیره در کاستی
گذرجوی و چندین جهانرا مجوی	گلش زهر دارد بخیره مجوی
گرت هست جامی می زرد خواه	بدل خرمی را مدان از گناه
گهر بیهنر ناپسندست و خوار	برین داستان زد یکی شهریار
گذشته سخن یاد دارد خرد	بدانش روانرا همی پرورد
گهر بیهنر زار و خوارست و مست	بفرهنگ باشد روان تندرست
گهی در فرازی گهی در نشیب	گهی در نشاطی گهی با نهیب
گذشتم ز توقیع نوشین روان	جهان پیر و اندیشه ما جوان
گرامی کن آنرا که در پیش تو	سپر کرد جان بداندیش تو
گراینده بادی بفرهنگ و رای	بیزدان خرد بایدت رهنمای
گر امروز تیزست بازار من	بینی پس از مرگ آثار من
گهی گنج یابیم ازو گاه رنج	نمانی بنیک و بد اندر سپنج

از جلد نهم

گزاینده هر که جوید بدی فزاینده دانش ایزدی

حرف م از جلد اول

میازار موری که دانه کشت که جاندار دو جان شیرین خوشست
 مرا و ترا بندگی پیشه باد * ابا پیشه مان نیز اندیشه باد

از جلد سوم

مدار ایچ اندیشه بد بدل همی شادی آرای و غم برگسل
 * مدار ایچ تیمار با جان بهم
 * مباشید گستاخ با این جهان
 * مرنجان روان کین سرای تو نیست
 * منم بنده اهل بیت نبی
 * مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست
 * مرا و ترا روز هم بگذرد
 * دمت چرخ گردان همی بشرد

از جلد چهارم

مشو غره ز آب هنرهای خویش نگهدار برجایگه پای خویش

از جلد پنجم

مرا مرگ بهتر ازین زندگی که سالار باشم کنم بندگی
 * مباشید گستاخ با این جهان
 * که او تیرگی دارد اندر نهان

از جلد هفتم

مرا کاش هرگز نپروردئی	چو پرورده بودی نیازدئی
من از آفرینش یکی بنده‌ام	* پرستنده آفریننده‌ام
مگر او دهد یادمان بندگی	* نماید بزرگی و دارندگی
میانه گزینی بمائی بجای	* خردمند خواندت پاکیزه رای
مکن خوار خواهنده درویش را	* بر تخت منشان بداندیش را
مزن بر کم آزار بانگ بلند	* چو خواهی که بخت بود یارمند
می لعل پیش آر ای روزبه	* که شد سال گوینده بر شصت و سه
مزن نیز با مرد بدخواه رای	* اگر پند گیری بنیکی گرای
می لعل پیش آورم هاشمی	* ز خمی که هرگز نگیرد کمی
مکن دوستی با دروغ آزمای	* همان نیز با مرد ناپاک رای
مجوئید آزار همسایگان	* بویژه بزرگان و پرمایگان

از جلد هشتم

مر آن چیز کانت نیاید پسند	مکن هیچ کسرا بدان دردمند
مدارا خرد را برادر بود	خرد بر سر دانش افسر بود

همان سرو آزاد پستی گرفت	مرا در خوشاب سستی گرفت
نبايد غم ناجوان مرد خورد	مکافات يابد بدان بد که کرد
که خشم خدا آورد کاستی	مگردان سراز دين و از راستی
خرد بر سر جان چو افسر بود	مدارا خرد را برادر بودا
که پاداش نيکی نیایي بسی	مکن نيك مردی بروی کسی
که گر کم خوری زور بنزایدت	مخور چیز بیشی که بگزایدت
چنان خور که نوزت بود آرزو	مکن در خورش خویشتن چارسو
بیوستگی هم بنگ و نبرد	میانہ گزین در همه کار کرد
بنیکی بیارای اگر بخردی	مگرد ایچ گونه بگرد بدی
ز دانش میفکن دل اندر گمان	میاسای از آموختن يك زمان
بیری چنین آتش آمیز گشت	مرا طبع نشگفت اگر تیز گشت
که خاکست پیمان شکن را کفن	مبادا که باشی تو پیمان شکن
که او راز خویش از تو دارد نهان	مباش ایچ گستاخ با این جهان
که آزرده گردی گر آزرده ای	مشو شادمان ار بدی کرده ای
بخرید چیزی که باید بیم	میانش بخنجر کنم بر دو نیم

از جلد نهم

میاور توخشم و مکن روی زرد	بخوا بان تو چشم و مگو ایچ سرد
مراسال بگذشت بر شصت و پنج	نه نیکو بود گر بیازم بگنج *
مگر بهره گیرم من از پند خویش	بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان	ز دردش منم چون تنی بیروان *
مگر همراهان جوان یافتی	که از پیش من زود بشتافتی *
مرا شصت و پنج و وراسی و هفت	نپرسید ازین پیرو تنها برفت *
مخورانده و باده خور و روز و شب	دلت پر ز رامش پراز خنده لب *
مبادا که گستاخ باشی بدهر	که از پای زهرش فزونست زهر *
مرا دخل و خرج از برابر بدی	زمانه مرا چون برادر بدی *
می آور که از روز ما بس نساند	چنین بود و تا بود و بر کس نماند *
مرا از بزرگان ستایش بسود	ستایش مرا در فزایش بود *

حرف ن از جلد اول

نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جانست و آن سپاس
نگه کن سرانجام خود را بین	چو کاری بیایی بهی برگزین *

نگه کن ازین گنبد تیزگرد	که درمان از ویست و ز ویست درد
نباشد همی نیک و بد پایدار	* همان به که نیکی بود یادگار
نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت	* که راز دل آندید کو دل نهفت
ندانسته در کسار تندی مکن	* بیندیش و بنگر ز سر تا بین
نگر تا نیچی ز دین خدای	* که دین خدای آورد پاکرای

از جلد دوم

نخواهم بگیتی جز از راستی	که خشم خدا آورد کاستی
نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت	* نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت
نیابی همان رفته را باز جای	* روانش کهندان بدیگر سرای

از جلد سوم

نگر تا چه کاری همان بدروی	سخن هرچه گوئی همان بشنوی
نیابی گذر تو ز گردان سپهر	* کز ویست پر خاش و پاداش و مهر
نهادن چه باید بخوردن نشین	* بر امید گنج جهان آفرین
نه بی رای او گردد این روزگرد	* نه بی امر او باشد این خواب و خورد
نبینی که گیتی پر از خواسته است	* جهانی بخوبی بیاراسته است

نیازرد باید کسیرا بسراه
چنین است آگین تخت و کلاه
*
نبايد نمودن بیرنج رنج
که برکس نماند سرای سپنج

از جلد چهارم

نبايد کشیدن کمان بدی
ره ایزدی باید و بخردی
*
نه با آنت مهر و نه با اینت کین
که به دان توئی ای جهان آفرین
*
نخست از جهان آفرین یاد کن
پرستش برین یاد بنیاد کن

از جلد پنجم

نوشته مگر بر سرم دیگرست
زمانه بدست جهان داورست
*
نگه کن بدین کار گردنده دهر
مر آنرا که از خویشتن کرد بهر
*
نیایم برین چرخ گردنده راه
نه بر دامن دام خورشید و ماه
*
نه مردی بود خیره آشوفتن
بزیر اندر آورده را کوفتن
*
نبايد جهان آفرین را پسند
که جویند بر بیگناهان گزند
*
نگهدار خشگی و دریا توئی
خداوند چرخ و ثریا توئی
*
نگه کن که تا تاج با سرچه گفت
که بامغزت ای سرخرد بادجفت
*
نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ
نه جنگ آوران زیر خفتان و ترگ
*

نه زین شاد باشد نه زان دردمند چنین است رسم سپهر بلند

از جلد ششم

نگارنده چرخ گردنده اوست فزاینده فرّه بنده اوست

نماند بکس راز سختی ورنج نه آسانی و شادمانی و گنج

نگه کن که دانای ایران چه گفت بدانکه که بگشاد راز از نهفت

نداند کسی آرزوی جهان نخواهد بما برگشادن نهان

نگهدار تن باش و آن خرد که جانرا بدانش خرد پرورد

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی

نگیرد ترا دست جز نیکوئی که از مرد دانا سخن بشنوی

از جلد هفتم

نیابد کسی چاره از چنگ مرگ چو باد خزانست و ماهمچو برگ

نه درویش یابد ازو بهره ای نه دانش پژوهی و نه شهره ای

نبارد بر او نیز باران خویش دل مرد درویش از درد ریش

نه هرگز گشاید برو گنج خویش نه زو باز دارد همی رنج خویش

نیاشد فراوان خورش تندرست بزرگ آنکه او تندرستی بجست

نماند همی روز ما بگذرد	کسی دیگر آید کزین برخوردار
نداری تن خویش را رنجه بس	که اندر جهان نیست جاوید کس
نمانی همی در سرای سپنج	چه یازی بتخت و چه نازی بگنج
نهفتند صندوق او را بخاک	ندارد جهان از چنین کار باک
نیابی بچون و چرا نیز راه	نه کهر بدین دست یابد نه شاه
نجست آنکه هرگز نجستست کس	سخن ماند ازو اندر آفاق و بس
نگردم همی جز بفرمان او	تتا بم همی سر ز پیمان او
نباشد جهان بر کسی پایدار	همه نام نیکی بود یسارگار
نباید که مردم فروشی بگنج	که بر کس نماند سرای سپنج
نماند بجز نام او در جهان	همه رنج با او شود در نهان
نباید نهادن دل اندر فریب	که هست از پس هر فرازی نشیب
نهالی همه خاکدارند و خشت	خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
نگهدار تن باش و آن خرد	چو خواهی که روزت بیدنگذرد
نه بتخت شاهی بود دین پیای	نه بیدین بود شهر یاری بجای
نگر تا نباشی نگهبان گنج	که مردم ز دینار یازد برنج

نگیرد ز تو یاد فرزند تو	نه خویشان نزدیک و پیوند تو
نگر تا نسازی تو با ناز و گنج	* که بر تو سر آید سرای سپنج
نگنجد جهان آفرین در مکان	* که او بر ترست از مکان و زمان
نگهدارد از دشمنان کشورش	* بایر اندر آرد سر و افرش
نبینی که دانا چه گوید همی	* دلت را ز کژی بشوید همی
نکوهیده باشد جفا پیشه مرد	* بگرد در آرز داران مگرد
نباید در پادشاه بسی سپاه	* سپه را در گنج دارد نگاه
نباید که بندد در گنج سخت	* بویژه خداوند دیهیم و تخت
نسازیم ازین رنج بنیاد گنج	* ندیدیم دل در سرای سپنج
نخستین نشان خرد آن بود	* که از بد همه ساله ترسان بود

از جلد هشتم

نماند برین خاک جاوید کس	ز هر بد بیزدان پناهِید و بس
* نماند که باشد جهانجوی زفت	* دل زفت با خاک تیرست جفت
* نماند برین خاک جاوید کس	* ترا توشه از راستی باد و بس
* نخوانند بر ما کسی آفرین	* چو ویران بود روی ایران زمین

نخستین بر آن آفرین گسترید	که چرخ زمان و زمین آفرید
نگارنده هور و کیوان و ماه	فروزنده فر و دیهیم و گاه
نه فرمان او را کرانه پدید	نه زو پادشاهی بخواهد برید *
نشاط و طرب جوی و مستی مکن	گزافه میندار مغز سخن *
نباید شنیدن ز نادان سخن	چو بد گوید از داد فرمان مکن *
نباشد خرد جان نباشد رواست	خرد جان جانست و ایزد گواست *
ندانی چو گوئی که دانا شدم	بهر آرزو بر توانا شدم *
ندارد نگه راز مردم جهان	همان به که نیکی کنی در نهان *
نیندیشد از کار بد يك زمان	ره تیره گیرد نه راه کمان *
نیندیشد و بر درم ننگرد	همه روز او بر خوشی بگذرد *
نیاسود آنکس کزو باز ماند	وزو در زمانه بد آواز ماند *
نشینی تو همراه با بخردان	گراینده بسا رامش جاودان *
نگرداندت گردش روز مست	نباشدت با مردم بد نشست *
نداری دریغ آنچه داری زدوست	اگر دیدم خواهداگر مغز و پوست *
نشانی نداریم ازین رفتگان	که بیدار و شادند اگر خفتگان *

نگر تا نباشی بجز بردبار	که تیزی نه خوب آید از شهریار
نگارا بهارا کجا رفته‌ای *	که آرایش باغ بنهفته‌ای *
نیاگان ما تاجداران دهر *	که از دادشان آفرین بود بهر *
نجستند جز داد و آهستگی	بزرگی و گردی و شایستگی

از جلد نهم

ندیدی جهان از بنه بیدی	اگر که بدی مرد اگر مه بدی
نخست آفرین بر جهاندار کرد *	جهانرا بد آن آفرین خوار کرد *
نبینی که عیسی مریم چه گفت *	بدانگه که بگشاد راز از نهفت *
نه با آتش مهر و نه با اینش کین *	نداند کس این جز جهان آفرین *
نبیند کسی نامه پاریسی *	نوشته بایات صد بار سی *
نکرد اندرین داستانها نگاه *	ز بدگوی و بخت بد آمد گناه *
ندیدی جهان از بنه بیدی *	اگر که بدی مرد اگر مه بدی *
نه پیوند با آن نه با اینش کین *	که دانست راز جهان آفرین *
نشسته نظاره من از دورشان *	تو گفتی بدم پیش مزدورشان *
نمیرم ازین پس که من زنده‌ام *	که تخم سخن را پراکنده‌ام *

حرف و از جلد دوم

وگر آز گیرد سرترا بدام برآری یکی تیغ از نیام

از جلد سوم

ولیکن بفرمان یزدان دلیر نباشد ز خاشاک تا پیل و شیر

از جلد چهارم

وز آنجاش گردون بردسوی خاک همه جای ترس است و تیمار و باک

از جلد پنجم

وزان پس تن بیهنر خاکراست روان روان معدن پاکراست

وزو شادمانی وزو دردمند * بیاید گسست از چه و چون و چند

از جلد ششم

وزو باد بر نامداران درود براندازه هر یکی برفزود

از جلد هفتم

وزو بر روان محمد(ص) درود بیارانش بر هریکی برفزود

وفا و خرد نیست نزدیک تو * پر از دردم از رای تاریک تو

وزو بر روان پیمبر درود * بیارانش بر هر یکی برفزود

*

(۱) این بیت با اختلاف يك كلمه در این جلد ضمن دو گمنام آمده است .

وگر هیچ درویش خسبد ز بیم	همی جان فروشی بزر و بیم
وگر آز گیرد دلت را بچنگ *	بماند روانت بکام نهنگ *
وزو بست پیروزی و فرهی *	دل و داد و دیهیم شاهنشهی *
وگر چند بخشی ز گنج سخن *	برافشان که دانش نیاید بین *
وگر برگزینی ز گیتی هوا *	بمانی بچنگ هوا بینوا *

از جلد هشتم

وگر در دلت هیچ مهر علیست	ترا روز محشر بخواهش ولیست
وگر زبردستی بود گنجدار *	تو او را ازین گنج بیرنجدار *
وگر بدکنش باشی و بد تنه *	بدوزخ فرستی سراسر بنه *

از جلد نهم

وگر برزند کف برخسار تو *	شود تیره زان زخم دیدار تو *
وی اندر شتاب و من اندر درنگ *	ز کردارها تا چه آید بچنگ *
وزان پس کند باد بر شهریار *	مگر تخم رنج من آید بیار *

حرف ه از جلد اول

همیشه خرد را تو دستور دار *	بدو جاننت از فاسد دور دار *
-----------------------------	-----------------------------

هر آنکس که در دلش بغض علیست	ازو زارتر در جهان زار کیست
همی پروراندت با شهد و نوش	جز آواز فرمت نیاید بگوش
همه نیک و بد زیر فرمان اوست	همه دردها زیر درمان اوست
هر آنکه کت آمد بید دسترس	ز یزدان بترس و مکن بد بکس

از جلد دوم

همان روز بدگر تواند گذشت	بر آن نه کزو گیتی آباد گشت
همه تلخی از بهر بیشی بود	مبادا که با آز خویشی بود
هر آنکه که خشم آورد بخت شوم	شود سنگ خارا بکردار موم
هر آنکه که تو تشنه گشتی بخون	بیالودی این خنجر آبگون

از جلد سوم

همان آفریننده هور و ماه	فزاینده بخت و تخت و کلاه
همی سر ز یزدان نباید کشید	ز راه نیاگان نباید رمید
هر آنکه که بیگانه شد خویش تو	بدانست راز کم و بیش تو
هر آنجا که روشن شود راستی	فروغ دروغ آورد کاستی
همی خیره بر بد شتاب آوری	همی بخت خندان بخواب آوری

همی خواهیم از داور کردگار	که چندان امان خواهیم از روزگار
هنر بهتر از گوهر نامدار	هنرمند را گوهر آید بکار *
همه دادکن تو بگیتی درون	که ازداد هرگز نشد کس نگون *
هنر با خرد در دل مرد نند	چو تیغی که گردد بزنکار کند *
هر آنکه که بخت اندر آید بخواب	سر مرد بیهوده گیرد شتاب *
همان به که با جام گیتی فروز	همی بگذرانیم روزی بسروز *

از جلد چهارم

همیرفت باید کزین چاره نیست	مرا بدتر از مرگ پتیاره نیست
همه گرم و درد دست و تیمار و رنج	برینست رسم سرای سنج *
همه درد و رنجست و تیمار و غم	بمردی نباشد ترا بیش و کم *
همی تا توانی بنیکی گرای	ستایش کن او را که شد رهنمای *
همی بگذرد بر تو ایام تو	سرائی جزین باشد آرام تو *
هنر مردمی باشد و راستی	ز کثری بود کمی و کاستی *
همان به که ما جام می بشمریم	باین چرخ نامهربان نگریم *
همی گردد این خواسته زان بدین	بنفرین دهد گه گهی با فرین *

ازان به که کشور بدشمن دهیم	همه سر بسر تن بکشتن دهیم
بیچارگان بر بیاید گریست	همه دانش ما بیچارگیست
سرائی جزین باشد آرام تو	هی بگذرد بر تو ایام تو
ز دیوان شمر مشمرش ز آدمی	هر آنکو گذشت از ره مردمی
سرانجام پیچد ز کردار بد	هر آنکس که گردد ز راه خرد
ولیکن نجوید خود آرام کس	همیشه بهر نیک و بد دسترس
بیاید کشیدن ز بیشیش دست	هر آنکه که سال اندر آمد بشت

از جلد پنجم

بودن نماید فراوان امید	هر آنکه که موی سیه شد سپید
همی اندر آرد ز خورشید سر	همی برکشد تا بخورشید سر
که مرگ افکند سوی ماهم کمند	همان نام بهتر که ماند بلند
که چندان بماند تنم بیگزند	همی خواهم از کردگار بلند
بماند همی کوشش او بجای	همش رفتن آید بدیگر سرای
بکام اندرون نام یاد آوریم	همان به که با کینه داد آوریم
تواند جفا گستریدن بسی	همین چرخ گردنده با هر کسی

حرف ه از جلد پنجم

همو آفریننده مور و پیل	ز خاشاک ناچیز و دریای نیل
همه با توانائی او یکیست *	خداوند هست و خداوند نیست *
همی پرورد پیر و برنا بهم *	ازو داد بینیم و هم زو ستم *
هر آنکس که دارند رای و خرد *	بدانند کاین نیک و بد بگذرد *
همه رفتنی ایم و گیتی سپنج	چرا باید این درد و اندوه و رنج

از جلد ششم

همه کام و پیروزی از نام تست	همه فر و دانائی از کام تست
همی خواهم از دادگریك خدای *	که چندان بمانم بگیتی بجای *
هر آنکس که شد در دم ازدها *	بکوشید زو هم نیامد رها *
هر آنکس که او را خور و خواب نیست *	غم مرگ با جشن و سورش یکیست *
همه راستی کن که از راستی	نیاید بکار اندرون کاستی

از جلد هفتم

همه پاک بودند و پرهیزکار	سخنهای او برگزشت از شمار
همانست کین واژگونه جهان *	یکی را برد دیگر آرد دوان *
همی نام باید که ماند نه ننگ *	برین مرکز ماه و پرگار تنگ *

همه نیکوئی‌ها ز یزدان شناس	وزو دار تا زنده باشی سپاس
همه مرگ‌زائیم تا زنده‌ایم	* بیچارگی دل بدو داده‌ایم
هر آنکس که زاید بپایدش مرد	* اگر شهریارست اگر مرد خرد
همان ارسطالیس پیش اندرون	* جهانی برو دیدگان پرزخون
همه نیکوئی باید و مردمی	* جوانمردی و خوبی و خرمی
هر آنکه کزین تیرگی بگذرم	* بگویم جنای تو با داورم
هر آن بد کز اندیشه بیرون شود	* ز بخشش بکوشش گذر چون شود
همه راستی جوی و فرزاندگی	* وزو دور باد آز و دیوانگی
هر آنرا که خواهد برآرد بلند	* هم او را سپارد بخاک نژند
هر آنکس که داند که دادار هست	* نباشد مگر پاک یزدان پرست
همه خاک‌دارند بالین و خشت	* خنک آنکه جز نام نیکی نهشت
همه چستش داد و دانش بود	* ز دانش روانش برامش بود
همه ایمنی باید و راستی	* نباید بداد اندرون کساستی
همیشه دل ما پر از داد باد	* دل زیردستان ما شاد باد
همسو آفریننده روزگار	* بنیکی جزو نیست آموزگار

همه دانش اوراست ما بنده ایم	که گاهنده و هم فزاینده ایم
همان روز تو ناگهان بگذرد	در توبه بگزین و راه خرد
همین مایه از بهر فرزند را	بیاید جوان خردمند را
همان نیز پیری که بیکار گشت	بچشم گرانمایگان خوار گشت
همی بسترد مرگ ویرانها	پی آورد کاخ و ایوانها
هر آنکار کان دور گشت از پسند	بد افکار نزدیک باشد گزند
همی خواهم از کردگار جهان	که نیرو دهد آشکار و نهان
همین شیر درنده را بشکرد	ز دامش تن ازدها نگذرد
همه رای با مرد دانا زنید	دل مردمان جوان مشکید
هر آنکس که اوشاد شد از خرد	جهانرا بکردار بد نسپرد
هر آنکس که خواهد که یابد بهشت	مگردید گرد بد و کار زشت
همی بگذرد چرخ و یزدان بجای	بنیکی مرا و ترا رهنمای

از جلد هشتم

هر آنکس که دل تیره دارد ز رشک	مر آن درد را دیر یابد پز رشک
هر آن چیز کاید همی در شمار	سزد گر نخوانی ورا پایدار

هر آن نامور کو ندارد خرد	ز تخت بزرگی کجا بر خورد
هر آنکه که گوئی که دانا شدم	* بهر دانشی بر توانا شدم
هر آنکه که دانا بود پر شتاب	* چه دانش مرا و را چه در شوره آب
هم آنرا که بخشش بود توشه مرد	* بمیردش تن نام هرگز نبرد
هم آواز عدست و هم زور گرگ	* بیکدست رنج و بیکدست مرگ
هر آنکس که اندیشه بد کند	* بفرجام بد با تن خود کند
هر آنکه که در کار سستی کنی	* همی رای با تندرستی کنی
همه مردمی باید و راستی	* نباید بداد اندرون کاستی
همه تندرستی فرمان اوست	* همه نیکوی زیر پیمان اوست
هر آنکس که او راه یزدان بجست	* بآب خرد جان تیره بشت
همه روشنی مردم از راستیست	* ز تاری و کژی بیاید گریست
هر آنکس که دانش فرامش کند	* زبانش را ز گفتار خامش کند
هزینه چنان کن که بایدت کرد	* نباید فشانند و نباید فشرد
هر آنکس که او کرده کردگار	* بداند گذشت از بد روزگار
	*

هر آن چیز کانت نباشد پسند	تن خویش و دشمن بدان درمبند
همه راستی باید آراستن	ز کژی دل خویش پیراستن
هوا را مبر پیش رای و خرد	کز آن پس خرد سوی تو ننگرد
هر آنکس که بسیار گوید دروغ	بنزدیک شاهان نگیرد فروغ
همان بادبانرا کند مایه دار	که هم مایه دارست و هم سایه دار
همیشه خردمند امیدوار	نبیند بجز شادی از روزگار
همی گفتم این نامه را چندگاه	نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه
هنرجوی و با پیر دانا نشین	چو خواهی که یابی ز بخت آفرین
همیشه یکی دانشی پیشدار	ورا چون روان و تن خویشدار
همیشه نهان دل خویش جوی	مکن رادی و داد هرگز بروی
هزینه باندازه گنج کن	دل از بیشی گنج بیرنج کن
هر آنکه بسال اندر آمد بشت	بیش مدارا بساید نشت
هم آنکس که نیکی کند بگذرد	زمانه نفسرا هی بشمرد
هر آنکس که در بیم و اندوه زیست	بر آن زندگانی بیاید گریست
همینست رای و همینست راه	بیزدان گرای و بیزدان پناه

اگر بگذرم زین سرای سپنج	همانا که دل را ندارم برنج
* خرد را بکوشد که بیهش کند	* هر آنکس که نیکی فرامش کند
* ستمکارهای خوانمش بی فروغ	* هر آنکس که او پیشه گیرد دروغ
* کس از آزمایش نیابد گذر	* هنرمند با مردم بیهنر
* ز رنج زمانه دل آزادتر	* هر آنکه که باشی بدو شادتر
* بیاید شدن زین سپنجی سرای	* همه شادمانی نماید بجای
* غم کار او چون غم خویشدار	* همه گوش و دل سوی درویشدار
* همی بوی مهر آمد از چنگ او	* همی باد شرم آمد از رنگ او
* بدان رنگ رخا بیاراستی	* همانا که گلرا بها خواستی
* همی مشک بوید ز پیراهنت	* همی رنگ شرم آید از گردنت
* هم از جام می نوکنم یا دتو	* همی مهرگان بوید از باد تو
* ستاند نباشدش فریادرس	* هر آنکس که او برگه کاهی زکس
* همه راه و بیراه ازو در پناه	* همیراند با داد بر ره سپاه

از جلد نهم

بر آشت و یکباره بنمود پشت	همی بود همواره با من درشت
---------------------------	---------------------------

*

همانا سرا چشم دارد همی	*	ز دیر آمدن خشم دارد همی
همی خواهم از داور کردگار	*	ز روزیده پاک پروردگار
هر آنکس که او راه یزدان گزید	*	سر از ناسپاسی بیاید کشید
همین نامه نو کنم زین نشان	*	کجا یاد گارست از ان سرکشان
هر آنکس که دارد هش و رای و دین	*	پس از مرگ بر من کند آفرین
هر آنکس که او راه دارد نگاه	*	بخشد برگاه ایمن ز شاه
هر آنکس که او دفتر شاه خواند	*	ز گیتیش دامن بیاید نشاند
هر آنکس که رسم جهان داند اوی	*	جهانرا همی کینه ور خواند اوی
هر آنکه که روز تو اندر گذشت	*	نهاده همه باد گردد بدشت
همی نام جاوید باید نه کام	*	بینداز کام و برافراز نام
همان به که گیتی نبینی بچشم	*	نداری ز کردار او مهر و خشم
همی خواسته خواهد و نام بد	*	بترسد روانش ز فرجام بد
هر آنکس که دارد هش و رای و دین ^۱	*	پس از مرگ بر من کند آفرین

حرف ی از جلد اول

یکی نغز بازی برون آورد بدلت اندر از درد خون آورد

*

(۱) این بیت در همین جلد در موضوع جداگانه گفته شده است.

یکی داستان گویم ار بشنوید	همان بر که کارید خود بدروید
یکایک همی پروریشان بنار	* چه کوتاه عمر و چه عمر دراز
یکی اندر آید دگر بگذرد	* که دیدی که چرخش همی نشکرد
یکی بر فراز و یکی در نشیب	* یکی با فزونی یکی با نهیب
یکی از فزونی دل آراسته	ز کمی دل دیگری کماسته

از جلد دوم

یکی زود سازد یکی دیرتر سرانجام بر مرگ باشد گذر

از جلد سوم

یکی سینه شیر باشدش جای	یکی کرکس و دیگری راهمای
یکی بد کند نیک پیش آیدش	* جهان بنده و بخت خویش آیدش
یکی جز بنیکی زمین نسپرد	همی از نژندی فرو پژمرد
یکی دان ازو هرچه آید همی	* چو جاوید با تو نپاید همی
یکی را سرش برکشد تا بماء	فراز آورد راستش زیر چاه
یکی داستان زد برین پرخورد	* که از خوی بد مرد کیفر برد
یکی را برآرد بچرخ بلند	* یکی را کند خوار و زار و نژند

از جلد چهارم

یکی را بننگ	یکی را بیشی یکی را بتنگ
یکی را کنی خوار و زار و تزند *	یکی را بر آری بچرخ بلند
یکی را ز چاه اندر آری بماء	یکی را ز ماه اندر آری بچاه
یکی را بدریا بماهی دهی *	یکی را بر آری و شاهی دهی
یکی دیگر آید ازو برخورد *	یکی گنج ازینان همی پرورد
یکی را سزاوار تخت آفرید *	یکی را چنین تیره بخت آفرید
ز تیمار و دردش کند بیگزند *	یکی را بر آرد بچرخ بلند

از جلد پنجم

که ماند زمن در جهان یادگار *	یکی بندگی کردم ای شهریار
پشیمانی و درد بایدش خورد *	یکی راهمه ساله رنج است و درد
تن آسائی و ناز و تخت بلند	یکی راهمه بهره شهد است و قند
گاهی بر فراز و گهی در نشیب *	یکی را همه رفتن اندر فریب
یکی را ز تخت کیان برکشد *	یکی را ز خاک سیه برکشد

از جلد ششم

یکی تیز گردان و دیگر بجای	بجنبش ندادش نگارنده پای
یکی روز مرد آرزومند نان	* دگر روز برکشوری مرزبان
یکی را برآرد بابر بلسد	* دگر زوشود خوار و زار و نژند

از جلد هفتم

یکی چرخ گردنده برپای کرد	بد و نیک را اندرو جای کرد
یکی آنکه هستی او راز نیست	* بکاریش انجام و آغاز نیست
یکی سرو قدی و میمین بدن	* دلارام و خوش خوی و شیرین سخن
یکی را همه زفتی و ابله‌یست	* یکی را خردمندی و فرهیست
یکایک بنوبت همی بگذریم	* سزد گر جهانرا ببید نسیریم
یکی نغز بازی کند روزگار	* که بنشاندت پیش آموزگار
یکی مرد بینی که با دستگاه	* رسیده کلاهش بابر سیاه

از جلد نهم

یکی را همی تاج شاهی دهد	یکی را بدریا بماهی دهد
یکی را برهنه سروپای و سفت	نه آرام خواب و نه جای نهفت

یکی را دهد توشه شهد و شیر	
یکی را دهد تاج و تخت بلند	*
یکی اندر آید دگر بگذردا	*
یکی را همی تاج شاهی دهد	*
یکی را برهنه سرو پای و سفت	*
یکی را دهد نوش از شهد و شیر	*
یکی را بر آرد بچرخ بلند	*
پوشد بدیا و خز و حریر	
یکی را کند بنده و مستمند	
زمانی بمنزل چند گر چرد	
یکی را بدیا بپاهی دهد	
نه آرام و خورد و نه جای نهفت	
پوشد بدیا و خز و حریر	
یکی را کند زار و خوار و تژند	

59503



(۱) مصرع اول این بیت در جلد اول ، (۲) این بیت در همین جلد ، (۳) این بیت در همین جلد با اختلاف يك كلمه ، (۴) این بیت در همین جلد با اختلاف دو كلمه ، (۵) مصرع اول این بیت در جلد چهارم ، ضمن گفتارهای مختلف سروده شده است .

تصحیح افلاط

صفحه	بیت	مصرع	نادرست	درست
۵۴	۵	۲	پراهنش	پراهنش
۵	۱۲	۱	۱	۲
۷۶	۵	۲	از	او
۷۷	۷	۲	بشده	ننده
۸۰	۱۳	۱	شادها نیسم	شادها نیسم
۸۱	زیر ۱۴	—	ما ستاره	بدون ستاره
۸۴	۱۵	۲	گذشه	گذشته

مجموعه

آیات برگزیده

از نه حدیث شریف و مفیدی

عبد الرحمن

